هذا بلاغ لمن تحيا
این بس است کسی را که زنده است

وذا كثير لمن يموت
این بسیار است کسی را که می میرد

مَيِّتٌ وثوبٌ وقوتُ يومٍ
جامه و قوت روز

كيفى لمن سنى فى غد يموت
کافی است کسی را که در فردا می میرد

وربما مات نصف يوم
بسا که نیمه روز

والنصف من قوته يفوت
و آن نصف از قوت فوت می شود

وقال عليه السلام

قدمات قوم وما ماتت مكارمهم
بگذشتند مردمان و مردمی شان نگذشت

وعاش قوم وهم فى الناس كالموات
و زنده اند قومی و ایشان در میان مانند مرده اند

وقال عليه السلام على قافية الجيم ولم يوجد قافية الشاء

اذا النايبات بلغن المدى
چون که برسند آفات بنهایت

وكادت تذوب لهن المهج
و نزدیک باشد که گذارد و برای ایشان جانها

وجل البلاء وجل العزاء
فرو فرا رسد بلاء و نزدیک شود جبر

فعند التناهى يكون الفرج
ای تناهی ایشان شادی

لئن كنت محتاجا الى العلم انني
اگر تو محتاج بعلم بدرستی که من

الى الجهل فى بعض الاحايين احوج
بجهل در بعضی اوقات محتاجم

ولی فرس للجهل بالجهل مسرج
ولی فرسٌ للعلم بالعلم مُلجَمُ
ای نادان جهل نعمت را برای جهل بجهل زین کرده
و من شاء تقوّت بی فانی مقوّم
فمن شاء تعوّت بی فانی معوّج
پس هر که خواهد راست شود با من راست شود و هر که خواهد کج باشد
و بالجهل لا ارضی و لا هو شیمتی
و بالعلم لا ارضی به حین احوج
و لیکن من راضی نیستم و نه خلق
فان قال بعض الناس فیم اجئته
فقد صدقوا و الذنب بالجهل یسمج
پس اگر گوید بعض آدمی در وی چه چیزی
الا ربما ضاق الفضاء بأهله
و امکن بامن الاسنة مخرج
آیا بسا تنگ شد بیابان باهل او و ممکن شود راه در میان نیزها بیرون رفتن

و له علیه السلام

قریبی ذو الفقار فاطم منی
فاحی السیف یوم عند کل هیاج
نزدیک گردان ذوالفقار را ای فاطمه بمن پس برادر من شمشیر تست روز زدن هر جا که
قریبی الصارم الجیاش فانی
رکب فی الرجال نحو الهیاج
نزدیک آر تیغ بران پیوسته شود دام بگیرانی کار دار
ورد الیوم ماضیح بند الناس
جیوشا کالبحر ذی الامواج
وارد شد امروز ناصحی که پیم میکند آدمیان را دان آدمیان لشکری مانند بحر دریا خداوند
ورد وا بسرعین یعون قلی
وایک المجو بالمعراج
آمدند بشتاب کنند گان که طلب میکنند قتل را یعنی پدر و گرگ داد و اپیت بمعراج بردن

وخراب الاوطان وقتل الناس

ای خرابی وطن و کشتن مردم

سوف ارضی الملیک بالضرب بالسیف

زود باشد که راضی گردانم خداوند الضرب بشمشیر

من خلود الا سلام او یاتی الموت

بر طاهر شدن اسلام یا آید مرگ

وکل لیلی الی صبح لاج

و هر شب بمن شوند چنانکه میبینی

عشت الی ان املل ما انا راج

تا زنده باشم تا آنکه بیابم آنچه امید میدارم

شهید امن شاحب الاوداج

کشته از رفتن خون رنگ ای گردن

کل خلیل لی خالته

هر دوستی که مرا بود دوستی کردم با او

لا ترکنا الله له واضحکه

نگذارد خدای مرا و او را خندانی

فکانهم ارنع من ثعلب

پس همانند شدند بشغال

ما شبه اللیلة بالبارحة

چه مانند بود شب بدوش

وقال ایضا علیه السلام

الا اصحب خیار الناس تنج سلما

صحبت دار بهتر و برگزیده تا رستگار باشی

ومن صحب الاشرار یوما سیجرح

و کسی که صحبت دارد با اشرار روزی دود که بگزند

وایاک یوما ان تمازح جاهلا

بر حذر باش روزی که مزاح کنی با جاهل را

فلقی الذی لاشتهی حین یمزح

پس بسا بگزند ترا آنچه خواهی حین که مزاح کنی

ولا تک عریضا تشاتم من دنا

و مباش پهن دهن که دشنام دهد کسی که نزدیک شود

فتشبه کلبا بالضاحة یبنح

مانند سگی شوی که بر بخرد ی آواز کند

اذا ما کریم جاء یطلب حاجة ... فقل قول حر ماجد یتسمح
چون کریمی بیاید طلب کند چیزی ... بگو گفتن مرد آزاد بزرگوار چنین باشد
فبالرؤس والعینین منی قضاؤها ... ومن یشتری حمد الرجال یسبح
پس بگوی بالرایس ... هر که بخرد ستایش مردان آزاد و پسند کند

وقال ایضا علیه السلام

الرفق یمن والاناة سعادة ... فمن سبق فی امر لماق نجیحا
نرمی در کار میمنتی را ماند و شتاب ... پس هر که پیش گیرد در کار ملامت کمتر اصلاح

وقال هما منا سبعا علیه السلام

فلا نفسی سبرک الا الیک ... فان کل نصیح نصیحا
طاعت تو نگاه دارد مگر تو را ... بر پستی هر نیکو خواهی را نیکو خواهی ثابت

فلیتنی رایت غوایة الرجال ... لا یترکون دینا صحیحا
بدرستی که دیدم گمراهی مردان را ... که نمی گذارند بر پستی را درست

وقال ایضا علیه السلام

اغتنم رکعتین تزلفنی الی الله ... اذا کنت فارغا مستریحا
غنیمت شمار دو رکعت نماز طلب تقرب بسوی خدای ... وقتیکه باشی فارغ دل

وافا ما همت بالقول فی ... الباطل فاجعل مکانه التسبیحا
چون قصد کنی بگفتار در ... باطل بگردان بجای آن تسبیح

وله علیه السلم

اللیل واج والکباش تنتطح — نطاح اسد ما را نا تصطلح

شب تاریک است و گوسفندها سر میزنند — همچو سر زدن شیران کز پی صلح کنند

اسد عرین سیفی اللقاء قد مرح — منها نیام وفریق منتطح

شیران بیشه در کارزار کرشاد شده‌اند — بعضی در خواب و بعضی در روی اعداده

وقال ایضا علیه السلم سیفی قافیة الخاء

افلح من کان له مزخه — یزجها ثم ینام فخه

رستگار کسی که باشد جای پیوراخ زن — صبح کند باد و فوج کند باز کند پشته کند بیخ

وقال سیفی قافیة الدال

یا ابن آدم انما انت یوم فیه فاعمل لنفسک و

ای پسر آدم روزگار تو سه روز است روزی تو در وی پس عمل کن برای نفس خود

اجهد لها وانما امس یوم ماض بخیره وشره لا تدرکه ابدا والغد یوم

جهد کن دی روزیست گذشته — بیکی باز نیری در نی یابی آنرا نا روزد نیامد

وغد امقبل بخیره وشره لا تدری لعلک لم تبلغه ام لا ثم انشاء یقول

فردا آینده است بخیر یا بشر — و تو ندانی که بدان میرسی یا نه انشا کرد گفت

مضی لسبیله الماضی شهید ومعد لا — واصبحت فی یوم علیک شهید

گذشت وی گذشته در جایگاه گواه عدل ا — درآمدی در روزی که بر تو گواه است

فان کنت بالامس اقترفت اساءة ... فمنّ باحسان فانت حمید

پس اگر باشی بدی را دیروز ... پس دوباره نیکی را امروز چشتی

ولاترج فعل الخیر یوما الی غد ... لعل غدا یاتی وانت فقید

وامروز کردن نیکی را بفردا ... شاید که فردا نیاید و تو باشی

ویومک ان عاتبته عاد نفعه ... علیک وما ضیّ الامس یعود

عشق و دکردی تو

وقال علیه السلام

یاشاهد الله علی فاشهد ... انی علی دین النبی احمد

ای گواه باش برای خدای بر من گواهی ده ... بدرستی که من بر دین پیغمبرم که محمد است

من شک فی الدین فلیس فی مهد ... یارب عاجل فی الجنان موردی

کسی که شک کند در دین بدرستی که من در بهشت جای من ای خدا بگردان

وقال ایضا علیه السلام

جنبی تجافی عن الوساد ... خوفا من الموت والمعاد

پهلوی من دور میشود از بالش ... ترس از مرگ و بازگشت

من جافی عن مضجعه المنایا ... لم یدر ما لذات الرقاد

هر که ترسد از سختی مرگها ... ندانند که چیست خوشی خواب

قد بلغ الزرع منتهاه ... لابد للزرع من حصاد

رسیده کشت نهایت خود ... چاره نیست مر زرع را از دروگر

وقال عليه السلام

ان الذين بنوا فطال بناؤهم ... واستمتعوا بالاهل والاولاد

جرت الرياح على محل ديارهم ... وكأنهم كانوا لميعادوا

وأرى النعيم كما يلذ بهيه ... يوما يصير الى بلى ونفاد

وقال علي عليه السلام والرضوان

الموت لا والد يبقي ولا ولدا ... هذا السبيل الى ان لا ترى احدا

كان النعي وكم يخلد الناس ... لو خلد الله خلقا قبله خلدا

للموت فينا سهام غير خاطئة ... من فاته اليوم سهم لم يفته غدا

وقال في وصيته لابنه الحسن الحسين عليهما السلام

يا بني ان اسعد الناس جدا واوفاهم عهدا وارجحهم علما واوسعهم

علما وازکیهم عقلا واحدهم فعلا واوفرهم حظا وافصحهم
در دانش زیرک ترین در عقل نیکو ترین در فعل بهترین در نیک فصیح ترین
لفظا وابعدهم عما واخلاهم شیما واکدهم خلیفة وارضاهم
در لفظ وگفتار دور ترین در همت شیرین در خلق پسندیده در خلق راضی ترین
طریقة عن الله تعالی وقام بفرضه وحافظ علی دینه
در رفتار برپای داشت فرایض را ونگاه داشت دین خود را
وحظی ببره والدیه وظفرا باداء المفترض لهما علیه وخفض
وبهره گرفت بنیکوئی کردن بدیشان وظفر یافتند باداء فرایض پدر ومادر بر وی پست
لهما جناحه وبذل لهما سماحه وصاحبهما معروفا وکان بیرجا
بگسترانید ایشان جانب خود را بخشش بجا بایشان جوانمردی خود را ومصاحبت کند بایشان چنان باشد بنیکوئی کرده
موصوفا فذلک الاخذ بحقه الموفق لرشده المسدد لسبیل قصده
متصف این شخص که دریابد حق خود را توفیق یافته در شیوه یابد راه نفعه در فعل خود
المتقدم لمعاده الطالب لحسن ارشاده وان اعجزهم رایا واسوئهم
پیش رونده باشد بجهة معاد خود طلب کننده بابد نیکوئی ارشاد او وهر که عاجزترین کسان در رای وبدترین
حالا واقیاهم قلبا واد نسهم ثوبا من یتبدل بسمة ما تعقوفا وبرسمها
در حال وپست ترین در دل پرکین ترین در جامه که بدل کند بنیکوئی بدی را بکرامی اهانت را
غیا وبصیرها ضلالا وبتبدیدها جیالا فذلک الذی اورطه
بدی را بپستی ایشان را بکجی این شخص است که در ورطه
الغی سبیل تلفه وسلک به الجهل فی مهاوی جیفه فان جداک احد
بدبختی در راه تلف خود بردیابد او را جهل در مهالک مغاک پس اگر بخواهد تا کی

عن مواصلتِه ورغبك فی صداقتِه ومرافقتِه ومصافاتِه

از مواصلت این شخص باز رغبت کند در دوستی او و مرافقت او و مصافات او

فارد دُمن قرنه ردّا وصُدّ عن وصله صدا وکن کما اقول شعرا

رد کن هر که قرنه رد کند و صد کن از وصلت صد و باش چنانکه من گویم شعر

علیک ببرّ الوالدین کلیهما	وبرّ ذوی القربی وبرّ الاباعد
لازم باش بنیکوئی کردن با پدر و مادر او	و بنیکوئی کردن با خویشان و بنیکوئی کردن با دوران
ولا تصحبن الا تقیا مهذبا	عفیفا زکیا منجزا للمواعد
و صحبت مدار مگر پرهیزکار پاکیزه رای	پاک دامن پاکیزه دوران نکننده هر وعده را
وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا	فتی من بنی الاحرار زین المشاهد
و پیوستگی کن چون پیوستگی کنی با آزاد ادیب	جوان از تبار آزادگان از آیین مجلسها
وکف الاذی واحفظ لسانک واجتنب	فدیتک فی ودّ الخلیل المساعد
باز دار از رنج رسانیدن و نگاه دار زبان را و دشنام دادن	فدا باد ترا دوست یاری دهنده
وما فیه بذل المال فی طلب العلی	بهمّة محمود الخلائق ماجد
و رغبت کن در بخشیدن مال در طلب بزرگی	بهمت پسندیده خلقان بزرگوار
وکن واثقا بالله حینی فی کل حادثة	یصنک مدی الایام من عین حاسد
و باش امیدوار بخدا در هر حادثه	تا نگاه دارد ترا از تو روز از چشم حسود
وبالله فاستعصم ولا تدع غیره	ولا تک للنعماء منه بجاحد
و بخدا پس چنگ در زن و مخوان	و مباش در نعمتها از و ناسپاس کننده
وغض عن المکروه طرفک واجتنب	اذی الجار والمستکن بجهل المجاهد
فرو گیر از ناخوش چشم خود را و بپرهیز	رنج رسانیدن همسایه و چیره دست و زن بدنهاد

ولا بتن للدنيا بناء مؤمل ... خلودا فما شيء عليها بخالد

بنا نکند مرد بنا را امید ... جاوید ی را پس نیست زنده بر دنیا نیکی

وکل صدیق لیس فی الله ودہ ... فعاد علیہ مال من مزاید

سرد پسی که نیست دوستی او در راه خدا دوستی او

وقال علیہ السلام

وذو همة لم ترض بالضیم نفسه ... فاصبح قواما بهز یا مجددا

خدا وند همت عالیه که راضی نباشد بظلم اینا بالظلم علی نفسه ... پس کرده مرد هنرمند کی پیوسته ی بزرگ داشته شده

اذا خامرته بالندی الریحیة ... تخال اهتزاز الرمح فیه تردد ا

چون مخالطه کند با او بطالم مرد بسیار عطا ... پندار ی تو او را که جنبیدن نیزه است که آهسته شده

لسنی لله الا ان یکون معظما ... تمامکریما باذخ المجد صیدا

نیست مرا خدا را مگر اینکه باشد بزرگ داشته ... تمام کرده بخشنده بلند بزرگ متکبر

لقد صابر الایام حتی ملولة ... فاصبحت الایام منی هابغیدا

بصبر بزرگ کرده باشد با روزگار از مرد حیله ... پس گشته باشد روزگار که کیست او از من نزدیک

وحل بلیث علی ذروة الفخر بادیا ... وابدی سماحا بین ذاک وجودا

و فرود آمده بالا تر ی سر کوه بزرگ بالا شونده ... و ظاهر کرده جوانمردی را میان دو تا بهتری

وکم من فتی لم یعر من جلل التقی ... وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

بسا از جوانمرد که عاری نباشد از خلل پرهیزگاری ... بسا از جوانمرد که گشته بخدا تقویت کرده شده

الا ربما شد الکریم اعنة ... فصار علی الاعداء سیفا مهندا

جان خدا بخت آمده بود مرد کریم عزم او ... گشته بود او بر دشمان شمشیر هندی

وما السيف ما قد كان في بطن غمده
باشد طلاق خود

ولكن ما تبدي منجردا
بشمشير وليكن شمشير بود اما برهنه نمايد

وقال عليه السلام

ذهب الذين عليهم وجدي
برفتند آنان كه بريشان بود اندوه من

وبقيت بعد فراقهم وحدي
بماندم بعد فراق ايشان تنها

من كان مثلك في التراب وضمه
شد ايشان فهو في غاية البعد

هر كه باشد ميان تو واو در خاك

دور بادت پس او در غايت دوريست

لو كشفت للخلق اطباق الثرى
اگر كشوده شود مر خلق را طبقهاى خاك

لم يعرفوا لمولى من العبد
شناخته نشود خواجه از بنده

من كان لا يطأ التراب برجله
آنكه پود نهپود خاك بپاى خود

يطأ التراب بنا عم الخد
بپود خاك را بنازكى خد خود

وقال عليه السلام

اذا المرء لم يحفظ ثلثا
هر كه كه آدمى نگه ندارد سه چيز را

فبعضه ولو بكف من رماد
بفروشش او را اگر بكفى از خاك آيد

وفاء للصديق وبذل مال
وكتمان السرائر في الفؤاد

وهاگر دون باد دست و بخشيدن مال
ونهان داشتن سرها در دل

وقال عليه السلام

بكيت على الشباب بدمع عيني
گريستم بر جوانى بخون ديده

فيا ليت الشباب لنا يعود
كاشكى جوانى مارا بازآمدى

فلو كان الشباب يبلغ سعيا	لأعطيت المبالغ ما يريد
اگر بودی جوانی قابل سعی	بدادی هر چه خواهندش را هر چه خواهی
ولكن الشباب إذا تولى	على شرف فطلبه بعيد
لیکن چون جوانی چنین گردد پشت کرد	بر شرف پس طلب کردن او دور است

وقال عليه السلام

لو كانت الأرزاق تجري على	مقدار ما يستعمل العبد
اگر بودی که رزقها جاری بودی بر	مقدار آنچه استعمال آن بودی بنده
لكان من يخدم مستخدما	وغائب نحس وبد أبعد
هر آینه بودی کسی که مخدوم است خادم	پنهان شدی نحس ظاهر شدی بعید
واعتدل الدهر على أهله	واتصل السؤدد والمجد
راست شدی روزگار با اهل	متصل شدی بزرگی و مجد باهم
لكنها تجري على قسمها	كما يريد الواحد الفرد
لیکن جاری می شود بر طریق	بنحوی که خواهد او را واحد فرد که خدا است

صديق عدوي داخل في عداوتي	وليي لمن ود الصديق ودود
دوست دشمن من داخل است در دشمنی	بدرستی که مر کسی را که دوست دارد دوست را
فلا تقبرن مني وأنت صديقه	فإن الذي بين القلوب بعيد
حال آنکه تو دوست او باشی	پس بدرستی که آنچه در میان دلهاست دور است

وقال علیه السلام

ما ودّ شیئاً فاعدّ الا بذلت له ... صفو المودّة منّی آخر الابد

دوست نداشت مرا کسی مگر بخشیدم او را ... صفا باو دوستی خود را تا آخر

ولا قلانی وان کان الممیّت بنا ... الّا دعوت له الرحمن بالرشد

دشمن نداشت مرا احدی و اگرچه مرا می کشت بود ... مگر دعا کردم او را بآمرزش خدا براه راست

ولا اتّخذت علی شیء فجعت به ... ولا بدّلت الی غیر الجمیل یدی

ما مبتلا نشدم بر چیزی پس گم کنم آنرا مگر اینکه ... و دراز نکردم بغیر نیکویی دست خود را

ولا اقول لشیء یا فاتبعنی ... بخلا ولو ذبحت بالمال والولد

و نگویم چیزی را که بیا پس او را دنبال من ... بخل را اگرچه برقربانی مال و فرزند

وقال علیه السلام

ما الکمد الّا ما یل الا بل قلصهم ... اللّه یعلم لیتی لم اقل فندا

چه بسیار ندامتی است آنچه بدنبال شتران ... خدا میداند که این نگفته ام بدروغ

انّی لافتح عینی حین افتحها ... اری کثیرا ولکن لا اری احدا

بدرستی که میرانم چشم خود را آنگاه که می گشایم آنرا ... می بینم بسیاری را که بصورت آدمی اند ولیکن نمی بینم احدی را از ایشان

من لم یرد ک فقد اراد ... ولا تحزن لنجبره وبعاده

هر که نخواهد ترا البته بکند او را برای مراد او ... اندوه مکن بشمردن او را و دوری از او

وله علیه السلام وقیل للشافعی رحمه الله

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی ... وسافر ففی الاسفار خمس فوائد

دور شو از وطنها در طلب بزرگی ... سفر کن در سفرها پنج فایده یابی

تفرج هم و کتاب معیشة ... و علم و آداب و صحبة ماجد

خلاصی از غم و کسب مال ... تحصیل علم و ادبها و صحبت بزرگان

فان قیل فی لاپغار زال و محبة ... و قطع الفیافی و سوار کتاب شداید

پس اگر گفته شود در سفر ناخواری و محنت است ... قطع بیابانها و اسکتاب سختها

فموت التقی خیر له من تعایه ... بدار هوان بین واش و حاسد

مردن پرهیزگار بهتر است او را از بودن ... بسرای خواری میان سخن چین و حسود

اعاذلتی علی تعاب نفسی ... و رعیی فی الشرب فضل النهاد

ای آنکه ملامت کنی مرا بر رنج بردن نفس من ... در رعایت کردم در شرب

اذا سام الفتی بزق العلیل ... فاهون غایت طیب الرقاد

چون جهد کند جوانمرد بر قدر زور خود ... کمترین غایت خوشی خوابست

وقال علیه السلام

هموم رجال فی امور کثیرة ... و همی من الدنیا صدیق میاعد

همتها مردمان در کارهای بسیار است ... و قصد من از دنیا دوست موافق است

یکون کروح بین جسمین قسمت ... فجسمها جسمان و الروح واحد

بیت همچو روح میان دو جسم قسمت یافته ... جسمان دو بدن و روح یکی

قال محمد بن اسحق ان النبی صلی الله علیه وسلم بنی مسجده

الذی بالمدینة فقرب اللبن و یاجتماع الیه فقام

انچه بمدینه نزدیک بر درخت رانده محاجت بان ... پس برخاست

النبی فوضع رداءه فقام اولئک المهاجرون ۵

والانصار القوا اردیتهم وجعلوا یرتجزون ویعملون
افکندند ردایا خویش را در پیشادند رجز می گفتند وکاری کردند

ویقولون لئن قعدنا والنبی یعمل ذالک

اذا کان عمل مضلل وکان عثمان رجلا نخیفا

وکان یحمل اللبنة فتجلبنی بها عن ثوبه فاذا وضعها

نفض کمه فرآه امیر المومنین علیه الصلوٰة والسلام فقال
می رفشاند پس دیدار او را گفت

لا یستوی من یعمر المساجدا ومن یمر راکعا وساجدا
برابر نیست کسی که عمارت کند مسجدها را وکسی که بشتابد در رکوع وسجود

یدأب فیها قائما وقاعدا ومن یمر عنها کذا معاندا
پیوسته جد کند دران بر پا وبنشیند وکسی حرب کند جایگاه عبادت را

ومن یری عن الغبار حائدا

اصحاب الشافعی بسنده ابان عن الزهری عن عبد الرحمن بن

شکومن شدة الحمی و یقول

هان حیوتی تنگ بافت احمد
باظهار ما اخفیته اشد

بدست تنگ حیات من از تو بود ای فخر احمد
باظهار کردن آنچه پنهان می‌دارم سخت‌گیر شدی

انصر عبدک الحمی لدیک واشتکی
الیک ولم یلتفت فی الرجال مدی

ای آنکه مرا از تو دشکایت است تو
دفعت مرا در میان مردمان مانندی

صبرت علی ضر و اقوی علی الاذی
وعن ذا و ذا اصبر الرجال بعید

صبر کردم بر بعضی زیان و قوی شدم بر ایذا
و از این و آن صبر کردن مردان دور است

ولکن لامر الله نغنو رقابنا
ولیکن مر امر خدا را فرو تنی کرد تنهای ما

وفی ذات الحمی ولیل بانها
لموت البرایا ینقاد ویرید

در این تب بیماری است که آن
مر مردن خلایق را شدت و نیک

فقال النبی صلی الله علیه الحمی حظ کل مؤمن من النار

پس نصیب هر مؤمنیست از آتش

ارید جهاده ویرید قتلی
عذیرک من خلیلک من مراد

میخواهد جهاد او و میخواهد قتل مرا
بسا تعذر خود از دوست خود از مراد

وقال علیه السلام

الا ایها المغرور بالقول والوعد
ومن جال عن شد الیسالک والقصد

ای فریفته در سخن و وعده
و آنکس که گردد از راه راست و جاده

كعب بن مالك عن جابر بن عبد الله قال

سمعت عليا ينشد ورسول الله صلى الله عليه وآله يسمع فما انكر شيئا منه

می خواند شعر — گوش می کرد

انا اخو المصطفى لاشك في نسبي ... معه ربيته سبطاه نما ولدي

من برادر مصطفی ام بیشکی در نسبی ... با او پرورند مرا دو فرزندان او مرا فرزند

جدي وجد رسول الله منفرد ... وفاطم زوجتي لا قول ذي فند

جد من و جد رسول خدا یکی است ... فاطمه زن من است بنا قول خداوند دروغ

صدقته وجميع الناس في ظلم ... من الضلالة والاشراك والنكد

باو گرویدم و او در حالی که جمیع مردمان در تاریکی گمراهی و شرک بخدا و کم چیزی

فالحمد لله شكرا لا شريك له ... البر بالعبد والبائس الصمد

شکر مر خدا را شکر کردنی انباز ندارد او را ... نیکوکار است و باقی بی نهایت و بی مدت

وقد ورد الشيخ المفيد كذلك الا البيت الثالث

بدرستی که آورده است شیخ مفید چنین مگر بیت سیم

وقال قبلتم رسول الله صلى الله عليه وقال صدقت يا علي

وگفت بخندید او را رسول خدا وگفت راست گفتی ای علی

روي عن ابن عباس قال عاد النبي صلى الله عليه وسلم

عليا فوجد رأسه في حجر فاطمة عليها السلام وهو

علی را پس یافت سر او در کنار فاطمه و او

اتانی ان منداً جل صخره ... وعت وکاد بشرت الهود

آمد پیغمبر و جبل بزرگ ... خواند بیم جبل بزرگ من کند تا کوه بزرگ

فان تفخر بجزة حین ولی ... مع الشهداء محتسباً شهیداً

پس اگر تفخر کنی بقتل حمزه حمزه حمزه که پشت فرو

باشهیدان مرده پوسیده شد از روی شهادت

فانا قد قتلنا یوم بدر ... ابا جهل وعتبة والولیدا

بیدر بدر کشتیم در روز بدر ... ابوجهل و عتبه و ولید را

وقلنا پرة القاس طرا ... وعفنا الولائد والعبیدا

بکشتیم پر هاد مردان را همه

وطلحة قد قتلنا یوم احد ... علی اثر ابه عفاً جعیداً

و طلحه را بدر روز احد کشتیم بر جای پدر خون پیشه فرش شده

فبقی من جهنم شر دار ... علیها لم یجد عنها محیداً

بماند از جهنم بدترین سرا ... نمی یابد از آن دار خلاصی

وما سیان من هو فی جحیم ... یکون شرابه فیها صدیداً

کسان نباشد کسی که او در دوزخ ... می باشد شربت او در آنجا زرداب

ومن هو فی الجنان یدر فیها ... علیه الرزق منبسط مجیداً

و کسی که او در بهشت فردا در روزی دایم بسته

وقال علیه السلام فی یوم احد

انا بیعی قدیم قادر صمد ... ولیس بشر کمثلی فی الملک احد

خدا زنده دایم یکتا با قدرت خالق مالک مطلق

و نیست آفریده مانند من در ملک او یکی

هو الذی عرف الکفار منزلهم ... والمؤمنون بسیجرهم کما وعدوا

آن کسی است که بشناساند کافران را منزلهای ایشان ... و مؤمنان را زود جزا دهد چنانچه وعده کرده شده است

فان تکن دولة کانت لنا غلبة ... فمثل عیسی ابن مریم فی غیبار شد

پس اگر باشد دولتی مر ما را غلبه ... مانند عیسی پسر مریم در گرد این راه رانده شد

ویصرف الله من والاه آلامها ... نصراه بمثل بالکفار اذ عندوا

نصرت می کند خدا از آنکه دوست دارد او را بدرستی ... یاری کردن و عقوبت کند بکافران چون ستیزه کنند

فان نطقتم بفخر لا ابا لکم ... فیمن تضمن من اوتانها احد

پس اگر گویا شدید بفخر پدر نباشد شما را ... در آنکس که فراگرفت او را زمین با بتکده

فان طلحة غادرناه منجدلا ... وللصفایح ما بیننا تقد

مر آن طلحه بگذاشتیم او را افتاده ... مر روی شمشیرها است بر دهان او فرو شده

والمرء عثمان اردته اسنتنا ... فجیب زوجته اذ جبرت قدد

و مرد ... پیراهن کرد او را بنداوردها ... پس گریبان زن او چون خبر یافت پاره شد

فی تسعة اذ تولوا این اظهرهم ... لم ینکلوا من حیاض الموت اذ وردوا

در نه کس چون پشت کردند پشتیبانان ایشان ... و نگردیدند یا واپس کشیدند خود را چون وارد شدند

کانوا الذوایب من فهر وکرهما ... شم الانوف وحیث الفرع والعدد

بودند بزرگان از قبیله فهر و بزرگتر ایشان ... بلند بینی یا ... پاکیزه شاخ و عدد

واحمد الخیر قد اردی علی عجل ... تحت العجاج ابیا وهو مجتهد

و احمد نیکی کرده هلاک کرد بشتاب ... در زیر گرد ابی را کوشش کننده بود

وظلت الطیر والضبعان تترکه ... فحامل قطعة منهم ومقتعد

فرو آمد مرغ و مردار خوار او نشستند ... بردارنده بود پاره از ایشان و نشیننده

ومن قتلتم علی ما کان من عجب ... فقد صادوا خیرا و قد سعدوا

کسی که کشتید او را برای آنکه بود از عجب آنها ... پس بدرستی رسیدند بخیر او و نیکبخت شدند

لهم خبان من الغرد و پس طینة ... لا یعترضهم بهاخة و لا صرد

مر ایشان را بهشت از بوستانها و پاکیزه ... نشوده نباید بدو گرما و سرما

صلی الاله علیهم کلما ذکروا ... قرب مشهد صدق قبله سهدوا

رحمت حق بر ایشان هرگاه که یاد کرده شوند ... پس بپا جایگاه نیکو پیش از و حاضر شدند

قوم وفوا لرسول الله و اتبعوا ... شم العرانین منهم حمزة الاسد

طایفه وفا کردند بر رسول خدا و متابعت کردند ... بلند بینان از ایشان حمزه شیر بیشه

و مصعب ظل لیثا دونه جردا ... حتی تزل من ثعلب جسد

کشت شیر نر او را و خشم گیرنده ... تا آنکه بر خویش بچه از دو طرف بیزه گاه رسید بود

لیسوا کقتلی من الکفار راوحلهم ... نار الجحیم علی ابوابها الرصد

پستند همچو کشتهای از کافران بدیده آورده اند ... آتش دوزخ بر دروازهای گمه بانان

و قال فی قتل عمرو بن عبد و رواه محمد بن اسحق

و کانوا سبعة علی الاسلام اولهم ... فقد خسر من تلک الثلثة ولد

و فرا بو عمرو هبیرة لم یعد ... و لکن اخو الحرب المجرب عاود

بگریخت و هبیره باز نگشت ... لیکن برادر جنگ آزموده باز گشت

تهتهم سیوف الهندان یقولوا لنا ... غداة القنا و الرماح مصاید

بزنند ایشان را تیغهای هندی گویند ما را ... بامداد طاقات می گردیم و نیزها صید کننده بود

قتل قتل سیعلی علیہ السلام رجالا کثیرا

من سایر بطون قریش فی یوم احد فقال قاتل منهم لا یرید

علی ان یترک من قریش واحدا والله کانه

ضربنی علی قتلهم فقال ما ضربت علی ذلک ولیتنی لیس ما اشرف پیشم

یصیرون الیه بعد القتل جری سیعلی

قریش کیف کفرت بربها واقفت عدد ما فصار والیه الما

ثم سیعلی وهو یقول

قریش بدئنا بالعداوة اولا
قریش با اول عداوت کردند اول

وجاءت لتطفی نور رب محمد
آمدند تا بخشند نور خدا و محمد را

بافواههم والبغض بالبغض ملتقی
بدهنها و بغض بغض ملاقی میشود

بایدیهم من کل غضب مهند
بدستهای ایشان از هر شمشیر هندی

وخلیته قد ثقفت بصیرة
و بیرهای که تحقیق ربیت کرده

اسنتها قد خوضت بحر الحدد
که سرهای ان بدریای که جلا داده شده در تیز کند

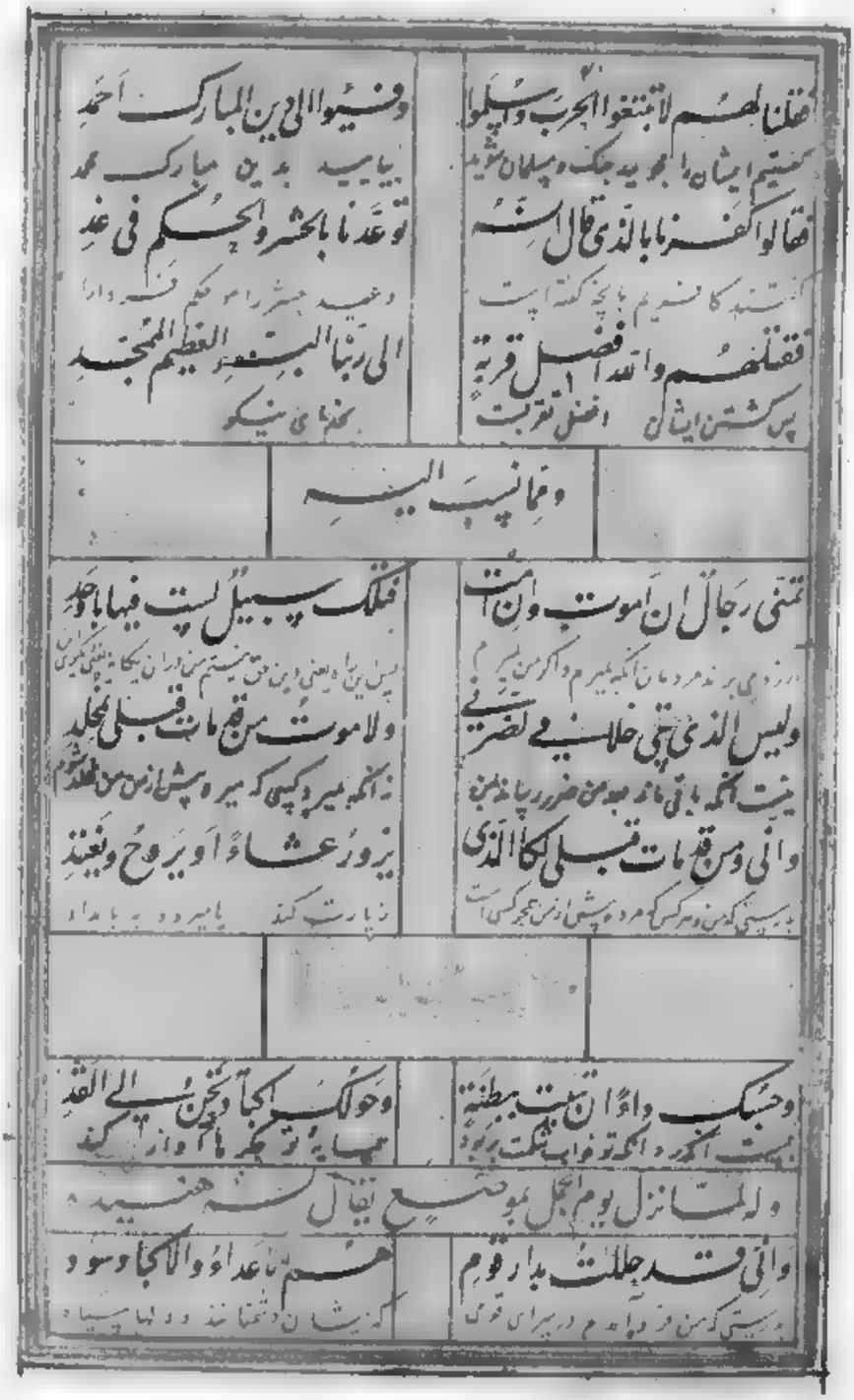

فقلنا لهم لا تبتعوا الحرب وسلموا ... وفيئوا الى دين المبارك احمد
گفتیم ایشان را مجوید جنگ و مسلمان شوید ... بیایید بدین مبارک محمد
قالوا الفنا ما بالذي قال انه ... نوعدنا بالحشر والحكم في غد
گفتند کافریم با چه گفته است ... وعید حشر را و حکم فردا را
فقتلهم والله افضل قربة ... الى ربنا البر العظيم المجد
پس کشتن ایشان افضل قربت ... بخدای نیکو

وما نيب اليه

تمنى رجال ان اموت وان امت ... فتلك سبيل ليت فيها جدودي
مردمی بر مرگ من آرزو دارند اگر من بمیرم و اگر من بمیرم پس این راه یعنی دین من نیستم من در آن یکانه پنهان گیرند
وليس الذي يبقى خلافي بضائري ... ولا موت من قد مات قبلي بمخلد
نیست آنکه باقی ماند بعد من ضرر رساند بمن ... نه آنکه بمیرد پیش از من من جاودان شوم
واني ومن قد مات قبلي كالذي ... يزور رعاء او يروح ويغتدي
بدرستی که من و هر کس که مرد پیش از من همچو کسی است ... زیارت کند یا میرود به بامداد

وحبك داء ان تبت بطنة ... وحولك اكباد تحن الى القد
دوست داشتن تو درد است اگر تو شکم پر بود ... و گرد تو جگرها آرزو دارند

ولما نزل يوم الجمل بموضع يقال له هديب

واني قد جللت بدار قوم ... هم ما عداء والا كجاد سود
بدرستی که من فرو آمدم در سرای قومی ... که ایشان دشمنان و دلها سیاه

ثم ان يقتلوني فلي يقتلوني به	وان قتلوا فليس لهم خلود
اگر قتل من بدست ایشان باشد	اگر کشته شوند جاودانه نیستند

ونظر الى رجل من قيس يمشي خيلاء فقال

يا موثر الدنيا على دينه	والتايه الجبران عن قصده
ای آنکه دنیا را بر دین خود	ای سرگشته حیران از مقصد خود
اصبحت ترجو الخلد فيما وقد	ابرز نايب الموت عن جده
صباح کردی امید میداری دایمی را	ای مرموز ذوذان مرگ نفرستاد
بيهات ان الموت دون اثيم	من يربه يوما بجاير ده
دور است این خلود در پس کموت صاحب	کسی را بیند از دروزی باو در روم کند
لا يشرح الواعظ قلب امرء	لم يعزم الله عليه رشده
رو شن نمی کند واعظ دل مرد را	که حکم نکرده باشد خدا بر رشد او

وقال في الاسير الذي استطعمه

افاطم يا بنت النبي احمد	بنت النبي السيد المسود
ای فاطمه دختر پیغمبر احمد است	دختر پیغمبر مهتر سید
قد زانه الله بمجد اغيد	هذا اسير للنبي المهتد
بدرستیکه زینت داده او را خدای بمجد نازنین	این اسیر است مر پیغمبر را یافته
بكل ريف وغلة مقيد	يشكو الينا الجوع قد تقدد
تور بند در غلت بقید	شکایت می کند از جوع که در گذشت

بعثت الذی لا اسئلہ فیما مضی ... یدعی برافتہ النبی محمدا

پرستاد اپکس را کہ مشش نبود در زمان گذشتہ ... خواند بر رحمت خود

فاعلم بانک میت ومحاسبت ... فالی متی تبغی الضلالۃ والردا

پس بدان تو خواہی مرد حساب خواہند کرد ... تا کی طلب کنی ضلالت و ملاکرا

اقبل لبیک الاسلام انک جاہل ... وتجنب الغری وربک فاحمدا

روی آر باسلام بدرستی کہ تو جاہلی ... دور شو از غری بکبریا پت خدا را حمد تو کن

واللیلات والہجران فاجعہ انی ... اخشی علیک عذاب یوم سرمدا

از لات ... می ترسم بر تو عذاب روز دایم را

وقال علیہ السلام

الٰہی انت تعلم ما مرادی ... وتعلم ما ضمیری دون قولی

تو میدانی بیت مراد من ... تو می دانی بیت در دل من

الٰہی لیس لی علم جمیل ... سوی ظنی بعفوک للعبادی

الٰہی نیست مرا دانش نیک ... غیر گمانی بعفو تو بر بندگان تو

وقال علیہ السلام وہو [illegible]

اغض عینا علی القذی ... وتصبر علی الاذی

بپوشش چشم را بر چرک ... وصبر کن بر ایذا

انما الدہر ساعۃ ... یقطع الدہر کل ذی

بدرستی کہ روزگار یکی ساعت است ... جدا کند روزگار ہمہ این را

وله علیه السلام فی قافیة الراء

رأیت الدهر مختلفاً یدور — فما حزن یدوم ولا سرور
دیدم روزگار را مختلف می‌گردد — نه غم دایم است و نه شادی
فکم بنت الملوک بقصور — فما بقی الملوک ولا القصور
پس که بنا کرد بنیاد پادشاهان کوشکها — نماند پادشاهان و نه قصرها

وقال علیه السلام

قد یعلم الناس اذا خبرتهم نسبا — ونحن افخرهم بیتاً اذا فخروا
بدرستی که می‌داند آدمیان که باشتر زین النسب — و ما فاخرتر یعنی از ایشان بیت جدین ما فخر کنند
رسط النبی وهم ماوی کرامتنا — وناصر الدین والمنصور من نصروا
گردد پیغامبر و ایشان منزل گرامی ما — و نصرت دهنده دین ما و نصرت یافته کسیست
والارض تعلم انا خیر ساکنها — کما به یشهد البطحاء والمدر
زمین می‌داند که ما خیر ساکنان اویم — چنانچه باین گواهی میدهند بطحاء و کلوخ
والبیت ذو البتر لوسألوا بجدهم — ما دی بذلک رکن البیت والحجر
خانهٔ صاحب پرده اگر سوال کنند می‌گوید بتحقیق — فریاد کند باین رکن خانهٔ کعبه و حجر

وله علیه السلام لما عوتب علی المزاح

أزید بذاکم ان تهشوا الطلقتی — وان کثروا بعدی الدعاء علی قبری
میخواهم بدین مزاح شادشوید در اینکه گشاده‌رو باشید — و بسیار کنید بعد از من دعا را بر سر قبر من
وان یعجبونی فی الحجا بس وددتم — وان کنت عنهم غائباً بیسوء کری
بگمانید من در عقل و دانش — و اگر باشم از شما غایب بگو نیکو فکرم

وقال علیه السلام

ابنی ان من الرجال بهیمة — فی صورة الرجل السمیع البصر

ای فرزند که من بعضی مردمانند چون چارپایان — در صورت آدمی شنوا و بینا

فطن بکل رزیئة سعیی فی ماله — واذا اصیب بدینه لم یشعر

بیرکست در تمام امری که تعلق بمالی دارد — و چون بر سد بامر دین خود شعور ندارد

وقال علیه السلام

رب فتی دنیاه موفورة — لیس له من بعدها آخره

بسا جوان که دنیا او بسیار است — نیست مر او را از پس آن آخرت

واخر دنیاه مذمومة — تتبعها آخرة فاجرة

و آن دیگری دنیای او اندک است — تابع گشته یعنی در پی دنیا آخرتست فاجره

واخر قد جاز کلتیهما — قد جمع الدنیا مع الآخرة

و آن دیگری جمع شده هر دو — بدرستی که جمع کرد دنیا را با آخرت

واخر یجرم کلتیهما — لیس له الدنیا ولا الآخرة

و دیگری محروم شده هر دو را — نیست او را نه دنیا و نه آخرت

[illegible]

اذا اجتمعت علیا معد وسلح — بمعرکة یوما فاسنی امیرها

چون جمع شوند اعلی قوم معد و سلح — بمعرکه که روزی من امیر ایشانم

سپلته اکفال خیلی فی الوغا ... ومکلومة لباتها وبخورها
حرام است بر تو که بر اسپان ما ضربت کنند ... و مجروح باشد سینهای ایشان و بخورشان
حرام علیک ارماحنا طعن مدبر ... وتندق منهلا فی الصدور صدورها
حرام است بر نیزه‌های ما طعن پشت کننده ... و میکوبد در سینهای ایشان سینه نیزه

وقال علیه السلام رواه الوشا

علیک باخوان الصفاء فانهم ... عماد اذا استنجدتهم وظهور
بر تو باد به برادران صفا زیرا که ایشان ... پشتند چون یاری خواهی تو ایشان را و پشتها
وما کثیر الف خل وصاحب ... وان عدوا واحد الکثیر
و نیست بسیار هزار دوست دیرا ... و بدرستی دشمن واحد بسیار است

وقال علیه السلام

لا یبلغ المرء بالاحجام همته ... حتی یواصلها منه بتقریر
نرسد مرد به تأخیر بمقصود خود ... تا پیوند نکند آنرا از خود بتقریر
حتی یواصل فی افنان مطلبه ... غورا بنجد واعناتا بتغیر
تا پیوند نکند در انواع طلب خود ... نشیب را بفراز و مشقت و بناخوشی بتغیر
خاطر بنفسک لا تقعد بمعجزة ... فلیس حر علی عجز بمعذور
بخطر افکن نفس خود را و منشین بسستی کردن بر عاجز
ان لم تنل فی مقام ما تحاوله ... فابل عذرا بادلاج وتبکیر
اگر نیابی در مقامی آنچه میجوئی ... پس اشکار کن عذر را بشب رفتن و زود رفتن

روی ان الاشعث بن قیس دخل علیه بصفین وهو قایم یصلی ظهرا فقال قلت

یا امیر المؤمنین اذوب باللیل واذوب بالنهار فقال بعد فراغه من صلوته

اصبر علی طلب الارزاق والسهر ... وبالرواح علی الحاجات والبکر

صبر کن بر طلب ... در نفس شام بر حاجتها و بامداد

لاتضجرن ولا یغجرک مطلبها ... فالنجح یکتنف العجز والضجر

ضجر مشو و عاجز مشو در طلب ... پس ظفر تنگ می شود میان عجز و اضطرار

انی وجدت وفی الایام تجربة ... للصبر عاقبة مجمودة الاثر

در پرستی من یافتم و در روزگار تجربه است ... برای صبر عاقبت پسندیده است اثر و فایده

وقل من جد فی امر یطالبه ... فاستصحب الصبر فانه افلح الظفر

کمست کسی که پی گیرد در کار مطلب خود را ... و مصاحب بود با صبر الا که فایض شد بظفر و فیروزی

وقال ایضا علیه السلام

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر ... وکل امر له وقت وتدبیر

صبر کن اندک زمانی پس سازی بعد از دشواری است ... هر کاری را وقتی است و تدبیری

وللمهیمن فی حالاتنا نظر ... وفوق تدبیرنا لله تقدیر

خدای را در احوال ما نظر است ... و بالای تدبیر ما خدا را تقدیر است

وله ایضا علیه السلام

ان غضک الدهر فانتظر فرجا ... فانه نازل لمنتظره

اگر بگیرد ترا روزگار منتظر باش فرج را ... بدرستی که فرج فرود می آید بانتظار برنده

او بتک الضر و ابتلیت به ۴۴ فاصبر فان الرجاء فی اثره

تو بتو رسید ضرر و مبتلا شوی باو صبر کن بدرستی که امیدواری در پی صبر است

رب معافی شکی بعلته وشتک ما بنام من سهره

بسا عافیت داده شده کرده به بیماری خود و بس ناله کننده بخواب نکرده از درد بیخوابی خود

کم من معلب فی سیء علی تهوره وسبتلی ما بنام من جذره

بسا ارنج برنده برنجی باکی خود و پس مبتلا خواب نکرده از بیکردن خود

واخذ فی عشاء لیلته وبت الیه البلاء فی سحره

و دیگری در شبانگاه شب خود آمده باو بلا در سحر

من صحب الدهر دام صحبته ونال من صفوه ومن کدره

هر کسی که مصاحبت کرد با دهر مدت مصاحبت او رسید از صافی او و تیرگی او

جمیع فوائد الدنیا غرور ولا یبقی لمسرور سرور

جمیع فایده‌های دنیا غرور است و باقی نمی‌ماند خوشی برای شادی

هل للشامتین بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور

بگو مر دشمنان ما را بیدار شوید بدرستی که آفات دنیا میگردد

وله علیه السلام

یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر طلبت معدوده فایئس من الظفر

ای طالب صافی در دنیا بی‌کدورت طلب کردی امر معدومی را امید شو از پیروزی

واعلم بانک فانی عمرت ممتحن بالخیر والشر والمبسور والعسر

بدان بانکه مدت عمر گذرانده‌ای امتحان داده شوی بخیر و شر و ایمان و دشواری

أسيء نيل بها نفعا بلا ضرر ... وانما خلقت للنفع والضرر

کجا رسیدی ای بدینا نفع بی ضرر ... دنیا آفریده شده نافع و ضرر

في ايجن عار وبي والاقدام كرته ... ومن يقنع فلن يخج من القدر

دلی دلی عاریت و در جرات انجاریست ... وکسی که کریخت نجات نیافت از قدر

وقال عليه السلام

يعيب رجال زمانا مضى ... وما لزمان مضى من غير

همی کنند مردمی بدزمانی که گذشت ... و نیست زمانه که گذشت از نصیر

اري الليل لجبا كعهدي به ... وان النهار علينا كبر

می بینم شب را که میرود چون دیدن من او را ... و آنکه روز بر ما بار گران شده می شود

ولم تجبس القطر عنا السما ... ولم تنكسف شمسه والقمر

و نه بازداشت باران را از ما آسمان ... و نه گرفته شد آفتاب ما و ماه

فقل للذي ذم صرف الزمان ... ظلمت الزمان فذم البشر

پس گو مر آنرا پس که مذمت کرد دهر و زمان را ... پس ستم کردی زمان را پس کوشش کن آدمی را

وقال ايضا عليه السلام

الشيب عنوان المنية وهو تاريخ الكبر ... وبياض شعرك موت شعرك ثم مات على الاثر

مو سپیدی دال مرگست و او پیک تاریخ وقت کار ... و سپیدی موی تو مردن موی تست پس از آن تو میری بی درنگ

فاذا رأيت الشيب عم الرأس فالحذر الحذر

چون دیدی سپیدی یافرو گرفت تمام سر را حذر کن حذر یعنی از دنیا

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی
دلیل تو آنکه فقر بهتر پنداری

وان قلیل المال خیر من الشر
و آنکه اندک مال بهتر پنداری

تقادک مخلوقا عصی الله للغنی
ترا مخلوقی را که عاصی شد خدا را از جهة غنی

ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر
و ندیدی مخلوقی را که عاصی شد خدا را از جهة فقر

وقال علیه السلام

حرض نیک علی الآداب فی الصغر
بکمد ار فرزند خود را بر ادبها در خردی

کیما تقر بهم عیناک فی الکبر
تا روشن کرد بدیشان چشم تو در کهانی

وانما مثل الاولاد فی الاحیاء تجمعها
و نیست مثل اولاد در زندگانی مگر

فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
در اول کودکی چو نقش بر سنگ

هی الکنوز لعمری تنمو ذخائرها
ادبها گنجهاست که زیاده میشود ذخیرها مالها

ولا یخاف علیها حادث الغیر
نه خوف بود بر او از حوادث دهر

ان الادیب اذا زلت به قدم
ادب پسری که سر منه چون بلغزد

یهوی علی فرش الدیباج والحریر
فرو می اید بر فرش دیبا

وقال علیه السلام

دنیا عدو متک ما امر لک
دنیا کم باد او تو چه تخم

لکثیر من فاحضر لک
بسیار مال او بسیار پست حضر تو

ماذاق خیر کل ذائق
نچشید خیر ترا چشنده

الا صبیب علیه شر لک
مگر که ریزان بر سر او شر تو

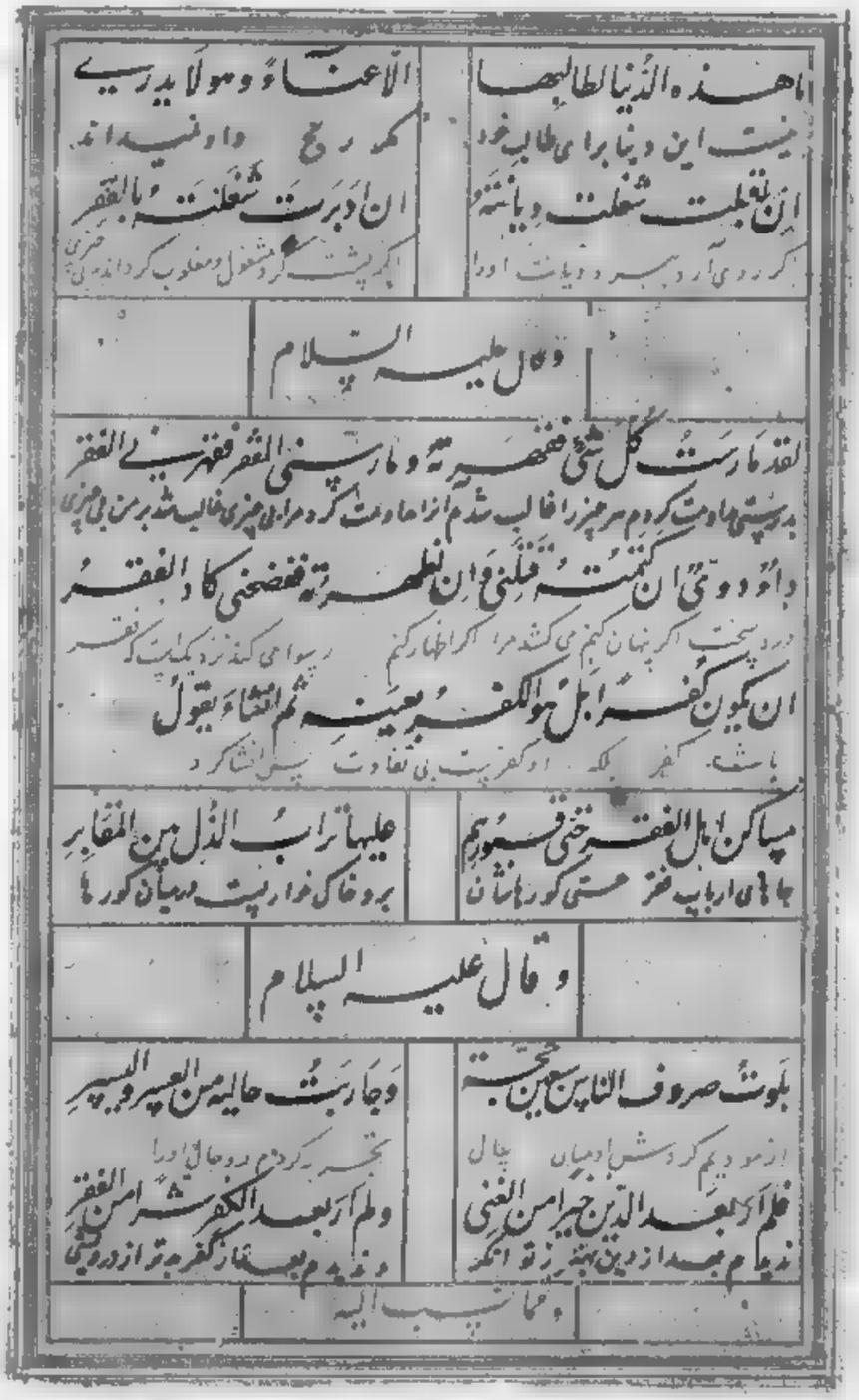

اما هذه الدنيا لطالبها — الاعناء وهو لا يدريه
نیست این دنیا برای طالب خود — مگر رنج و وانیداند
ان تقبلت شغلت دیانته — ان ادبرت شغلت بالقفر
اگر روی آرد ببرد دیانت او را — اگر پشت گرداند مشغول و مغلوب کرداند بی چیزی

وقال علیه السلام

لقد مارست کل شیء فحقرته — و مارستنی القفر فقهرنی القفر
بدرستی ممارست کردم هر چیز را خالب شدم از ممارست کردن مرا بی چیزی خالب شد بر من بی چیزی

داء دوی ان کتمته قتلنی — و ان اظهره تفضحنی کاد الفقر
درد دوست اگر پنهان کنم می کشد مرا اگر اظهار کنم — رسوا می کند نزدیک است که فقر

ان یکون کفرا بل هو الکفر بعینه — ثم التفت و قال یقول
باشد کفر بلکه او کفر است بی تفاوت — پس التفات کرد

مپاکن اهل الفقر حتی قبورهم — علیها تراب الذل بین المقابر
جاهای ارباب فقر هستی کورهاشان — بر و خاک خواری پست درمیان گورها

وقال علیه السلام

بلوت صروف الناس حتی تجربت — وجاربت حالیه من العسر و الیسر
ازمودیم گردش ادوار چنان — تجربه کردم در و حال او را

فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی — و لم ار بعد الکفر شرا من الفقر
ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری — و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی

و من کلام له

علیه السلام

ایا من لیس لی منک المجیر — بعفوک من عذابک استجیر
ای کسی که نیست مرا از تو پناه گیرنده — بعفو تو از عذاب تو طلب پناه می کنم

انا العبد المقر بکل ذنب — و انت سید الکرماء الغفور
من بنده ام اقرار دارم بهر گناهی — تو بهتر پروردگاری آمرزنده

فان عذبتنی فالذنب منی — و ان تغفر فانت به جدیر
پس اگر عذاب کنی پس گناه از منست — اگر بیامرزی پس تو باو سزاواری

و قال علیه السلام

کثیر المال لیس له عوار — و لا ثوبی و کل ما یتیه عار
بسیار مال را نیست عیب — و نه در آنچه آید از آن ننگی

لان المال یستر کل عیب — و فی الفقر المذلة و الصغار
زیرا که مال می پوشد هر عیب را — و در بی چیزی خواری و خردی

کذاک الفقر یا لاجار یزری — کما ازرت بشار بها العقار
همچنین درویشی باز او ان عار است — همچنانکه عار است بشارب خمر

[illegible]

فلا تاس حرصا علی الدنیا تبذیر — و صفوا ما لک ممزوج بتکدیر
از دنیا از حرص مباش بر دنیا که تبذیر و اسراف کنند — صافی او برای تو مخلوط است بکدورت

کم من ملح علیها لا تساعده — و عاجز نال دنیا بالتقصیر
بسا الحاح کننده که توفیق نیافت — و عاجز رسید بدنیا باو بتقصیر

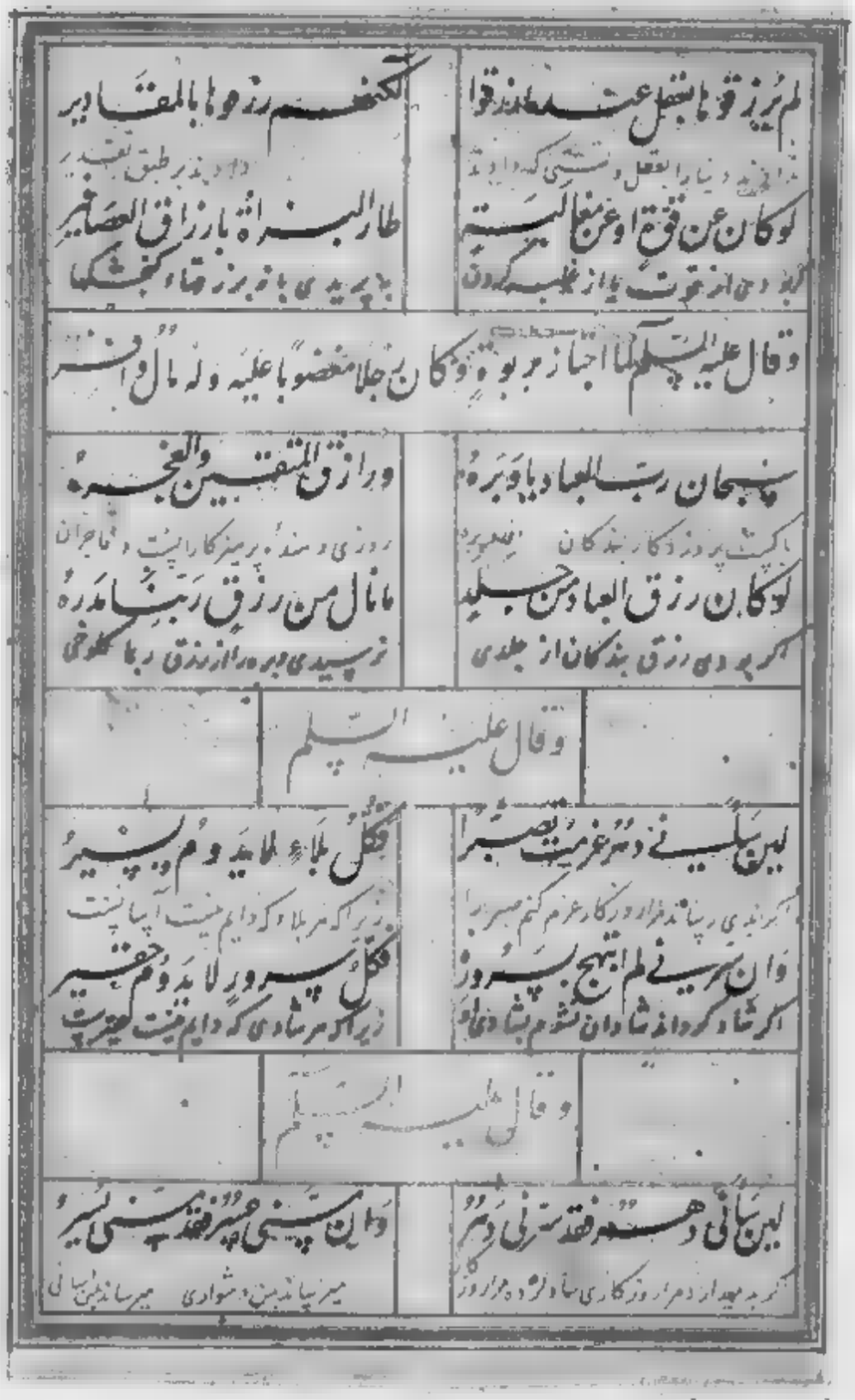

لم یرزقوا بعقل عقلاء الرزق
الکفهم رزقوا بالمقادیر
لو کان عن قوة او عن مغالبة
طار البزاة بارزاق العصافیر

وقال علیه السلام کما اجاز بربوة وکان بر جلا مغضوبا علیه وله مال وافر

سبحان رب العباد یا ورزه
ورازق المتقین والعجزه
لو کان رزق العباد من جلد
مانال من رزق ربنا مدره

وقال علیه السلام

لین سلینی دهر غربة تصبرا
فکل بلاء لابد وم وبسیر
وان سرینی لم ابتهج بسرور
فکل سرور لابد وم حقیر

وقال علیه السلام

لین بانی دهر فقد سرنی دهر
وان سینی عسر فقد سینی یسر

لكل من الايام عندي عادة
برای مرا مری از ایام نزد من عادتی است

فان كانت الا صبر فاني صابر
اگر بدی کند صبر کنم و اگر شادی کند شکر کنم

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري
امید میداری در دنیا روزگار دراز نمی دانی

اذا كان ليل الهم فالعيش في الفجر
چون شود شب اندوه زندگانی بود تا صبح

فكم من صحيح مات من غير علة
بسا از تندرست که بی علت مرد

وكم من مريض عاش دهرا الى دهر
بسا از مریض که زیست روزگار

وجد في عذبة تسيفة رقعة فيها له عليه السلام

غنى النفس يكفي النفس ما يكفيها
توانگری نفس بس است نفس را آنچه کفایت کند او را

وان اعسرت حتى يضر بها الفقر
اگرچه تنگدست شود تا زیان رساند بنفس او فقر

فما عسرة فاصبر لها ان صبرها
نیست تنگدستی صبر کن اندر آن زیرا صبر

بدائعة حتى تكون لها يسر
زایل شونده است و بزودی آسانی پدید آید

ولا عليه السلام

ولا خير في شكوى الى غير مشتكى
نیک نیست شکایت کردن بکسی که آن نیست

ولا بد من شكوى الى من يكن صبره
ناچار است شکایت کردن وقتی که صبر نماند

الم تران البحر ينضب ماؤه
نمی بینی که دریا خشک گردد و آبش

ويأتي على حيتانه نوب الدهر
بر سد بر ماهیان او حوادث روزگار

الم تران الفقر يرجى الغنى به
نمی بینی که درویشی را امید توانگری است

وان الغنى تخشى عليه من الفقر
و توانگری ترسیده شود بر او از فقر

وقال علیه السلام

الناس امون من عوقب العار	والعار یدخل اهله فی النار
در آمدن آتش پیمان ترپت از بسیار شدن عار	عار در می آرد اهل او را در آتش
والعار فی مضم الضعیف وظلمه	واقاه الاخیار والابرار
عار پت در شکم پیش ما توان وظلم کردن باو	بودن نیکان وبدان بهم
والعار فی رجل یبیت وجاره	طاوی الحشا متمزق الاطمار
عار پت در مردی که بسر برد وهمسایه او	خالی باشد امعاء او پاره پاره باشد جامها
والعار ان یجدی علیک صنیعة	فتکون عندک سیئة المقدار
عار پت انکه بجنبند بر تو چیزی	باشد نزد تو بی مقدار
والعار فی رجل یحید عن العدی	وعلی القفا ابدا کالهر یرید الفار
عار پت در مردی که کشت از دشمنان	براقا بایش چو شیر ضار پت
والعار ان تک فی الانام مقدما	فتکون بین الهیجا من الفرار
عار پت انکه تو در میان مردمان مقدم باشی	در روز جنگ از گریزندگان
جاهد طلب الحلال ولا تکن	تتغذوه بالاسراف والتبذار
پس کن در طلب حلال وباش	غذا سازه آنرا باسراف وتبذیر
الا لا یشکو الیک ضیفک امن	یشکو الیک مفاضة الاعیار
مگر با دل خود وهمان تو دیگی را که	شکایت کند بتو از دشواری

وقال علیه السلام

العلم یاتلد جمیع الشکر	والجهل یاتلد جمیع الکفر
دانش بخدا سوگند تمام شکرست	بی دانشی بخدا سوگند تمام کفرست

ومما نسب إليه عليه السلام

إذا زيد شرا زاد صبرا كأنما ... مواليك بين الصلاية والقمر

چون زیاده شود بدی بیفزاید صبر گویا که ... او سنگ پست درمیان سپاهیدن و سنگ

لأن فضلت مسكا يزداد طيبه ... على السحق والجرح اصطبارا على الشر

زیرا که بر سودهٔ مشک ... زیاده می گردد بوی

روى أبو جعفر بن بابويه عن الصادق عليه السلام أنه قال كان علي عليه السلام كل ليلة

[illegible] في أسواق الكوفة ومعه [illegible] على عاتقه وكانت بيده اليسرى الدرة وينادي بكلام ذكره ثم يقول

تفنى اللذاذة ممن نال شهوتها ... من الحرام ويبقى الإثم والعار

میرود لذت از کسی که فراگیرد شهوت را ... از حرام و باقی میماند گناه و عیب

يبقى عواقب سوء من مغبتها ... لا خير في لذة من بعدها نار

باقی میماند عاقبتها بد از پس آن ... نیست خیر در لذتی که از پس او باشد آتش

وله عليه السلام

ذهب الرجال المقتدى بفعالهم ... والمنكرون لكل أمر منكر

رفتند مردمان اقتدا کرده می شود بافعال ایشان ... و منکرند هر کار منکر را

وبقيت في خلف يزين بعضهم ... بعضا ليدفع معور عن معور

ماندم من در میان گروهی که زینت می دهد بعضی بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده

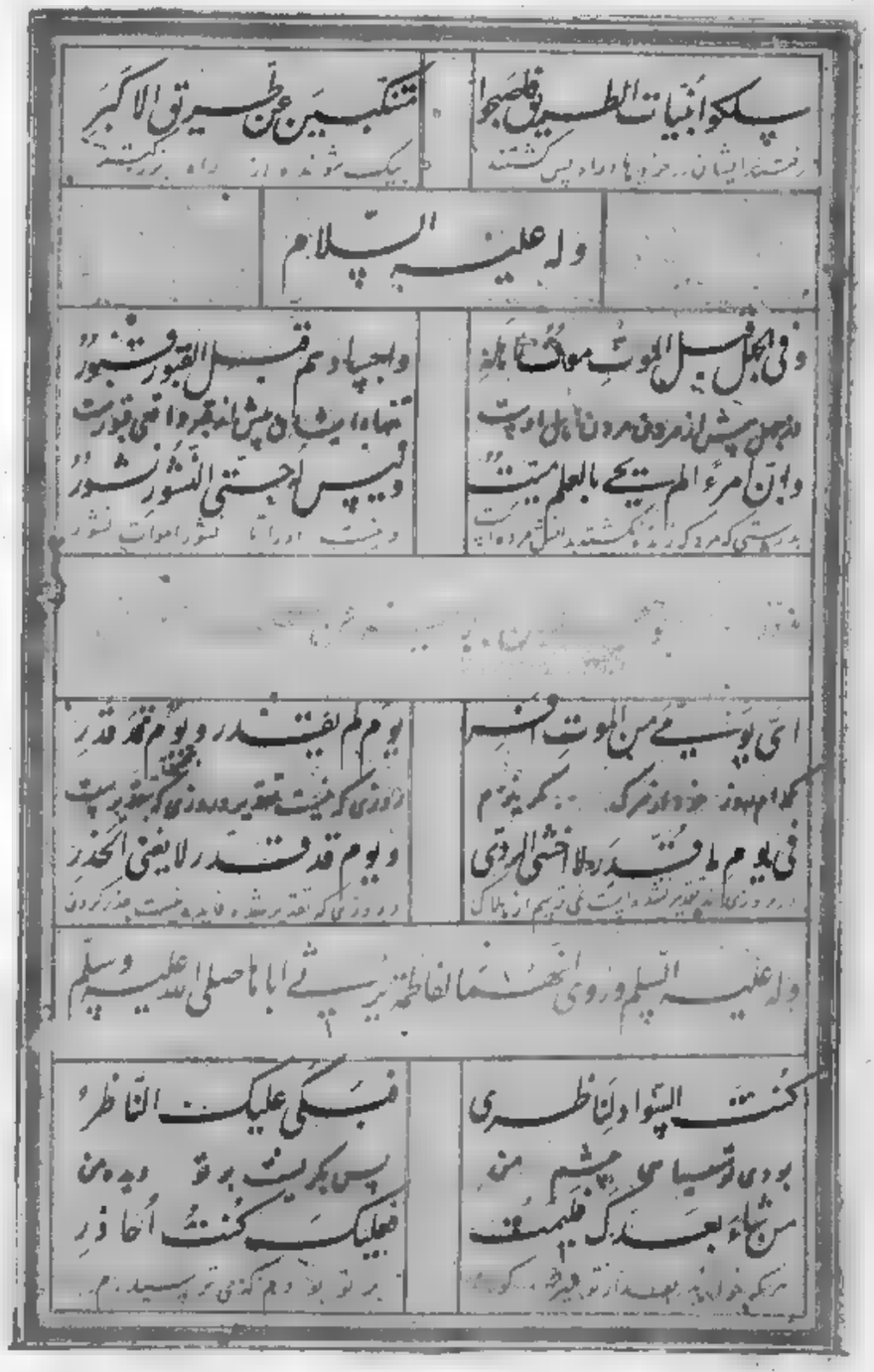

وله عليه السلام

يعزونني قوم بولدي فقلت لهم — وفي الصبر اسباب امر من الصبر
تعزيت عنه بالعزاء كما عزى — وفي مثل هذا للمعزي ثم يمضي لشانه
يعزي المعزي ثم يمضي لشانه — ويبقى المعزى في آخر من الاجر

تعزیت کو بد تعزیت کویند پس رود بکار خود
و باقی ماند صاحب عزا در ماتم و ملالت خود

روي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي يا علي اهل المعروف في الدنيا هم اهل المعروف في الآخرة ثم انشا امير المؤمنين يقول

وما اثر التقصير الا مقصر — رايي نفسه جلت محل المقصر
ويحمد نفسا صار للذم اكسبا — فاهل المعروف واهل المنكر

مرد بدی می آورد و ابخو پسند آید بدی است
پس بعضی سزاوار مذمت و بعضی سزاوار ستایش

وقيت نفسي خير من وطي الحصا — ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

نگهبان شدم نفس خود بهتر از کسی که گذشت بر سنگ
و بهتر از کسی که طواف کرد خانه کعبه را و حجر الاسود را

رسول آله الخلق اذ کروا به ... فنجاه ذو الطول الکریم من المکر

وبت اراعیهم متی یغبشرونني ... وقد وطنت نفسي علی القتل والاسر

وبات رسول الله في الغار آمنا ... موفی وفی حفظ اله وفی ستر

اقام ثمانا ثم رمت فلایص ... فلا ایص یفترین الحصا ایما یفری

وبوبه روز راند بشد شتر ها ... شتر ها کی بدیدی کز هر جا کی بیرفت

اذ وذت به صلالة تبتلا ... واضمر ته حتی اوتد في قبر

وقال علیه السلام

بلکم وریشي تمنیني لتقتلني ... فلا وربک ما بزوا ولا ظفروا

این یوم وریشش ندهند وارند کز بکشند مرا ... پس بحق پروردگارت نه جان برند نه ظفر یابند

فان عیت فوسمتني لکم ... بذات ذوقین لا یعیقها اثر

پس اگر باقی نانم بس کرویت ذمن مرسمار ... خبری بجهون برق دیاد کز نگذرد مراورا اثر

وان تهلکت فاني سوف اورثهم ... ذل الحیوة فقد خانوا وقد غدروا

اگر بمردم پس بدرستی میراث کنایرم ایشان را ... خواری حیات که بحقیقت خیانت کردند وغدر کردند

اما بقیت فاني لست منخذلا ... اکلا ولا شیقة في الدین اذ فجروا

اگر بمانم پس نیستم کوشیده ... بلی ونه شیفته در کار دین

قد بايعوني فلم يوفوا ببيعتهم ... وما كروني في الاعداء اذ كروا

بدرستی که مبایعت کردند مرا و وفا نکردند ببیعت خود ... و مکر کردند مرا در دشمنی چون کرار کردند

وناصبوني في حرب مضرة ... ما لم يلاق ابو بكر ولا عمر

بپا خاستند کردند مرا در جنگ بسیاران ... که نکردند مثل او ابوبکر و نه عمر

علم الثقلين جبلي غير مخلقة ... اذا التحمت عنها كرادي صفر

دانش هر دو ثقل سرشت من است بی تکلف ... چون مجرم کردد دیباه صفر

وفي ليالي من شهر ربيعهم ... وفي جمادى اذا ما صرحت عبر

و در شبهای از دو ماه ربیع ... و در جمادی چون ظاهر شود خبرها

وسوف يأتيك عن انبائه الخبر ... بالشام فيض من بكرائها الشعر

زود باشد که بیاید از خبر معرکه ... بجانب شام سیل شود از اندوه او

وزق اذا ما لقي بالسيف اجمعهم ... تعلو قضاعة او تشفى بها مضر

چون ملاقات کنند بشمشیر همه ایشان ... بلند شوند قوم قضاعه یا متشفی شوند از قوم مضر

وسوف يبعث مهدي بسنته ... فينشر الوحي والدين الذي قبروا

زود بود که پیدا شود مهدی بطریقه او ... ظاهر شود آثار وحی و دین که در قبر بود

وسوف ينزل فيهم بالقصاص كما ... كانوا يدينون اهل الحق فاقدروا

زود بود که عمل کند در ایشان بقصاص ... بودند چنانکه دادند اهل حق را

وتقدم عمرو بن العاص يوم صفين وبين اللواء وهو يقول

هل تعلمين وردان عني قبرا ... او تعلمين عني حبيب جبرا

وابن جريج شتاما وسعرا | اني اري الموت امامي اجرا

فاجابه علي عليه السلم وله عليه السلم قال ذلك لما بلغه ان معوية

وعمرو انتقاصا منه على المنبر اطعمه الله عمرا واذا غلب

يا عجبا لقد سمعت منكرا | كذبا بيا علي الله يشيب الشعرا

ای عجبی که شنیدم منکری | دروغ بر خدا چگونه روی دهد

يفترق السمع ويعشى البصر | ما كان يرضى احمد وما امر

گوش بیفتد و چشم را کور کند و بصر را | بد نبود رضای محمد علیه السلام اگر شنیدی

ان يعدلوا وصيه والاخرا | شانی النبی واللعين الاخرا

دیگر برین گمند وصی او را و بی خبر | دشمن پیغمبر را و ملعون تگ چشم

من ذا يدنيا باعه قد خبرا | بملك مصر ان اصابا ظفرا

هر که بیند دنیا باعه خود خبر | بپادشاهی مصر اگر بیابد ظفر

لا تحسبني يا ابن عاص عبرا | اني اذا ما الموت يوما حضرا

تو مپندار مرا ای پسر عاص که کار | بدرستی که من چون موت روزی حاضر شود

شمرت ثوبي وامرت قبرا | قدم لوليتي لا تؤخر جذرا

دامن بدریدم و بگردانیدم قبر را | پیش بر هم مرا تأخیر مکن از روی حذر

لن ينفع الحذار من قد حذرا | ولا اخا الجهلة عاقدرا

نفع نکند پرهیز کسی را که حذر می کند | و نه فایده کند برادر جهله را که مقدر شد

ان الحذار لا یدوا القدرا ... انی اذا القیت بقرن حصرا

بر حذر باش و حذر می کن و اندر قدر مرا

لما رایت الموت موتا احمرا ... دعوت همدان و لووعوا جمیرا

چون دیدم من مرگ را مرگ سخت ... خواندم هم قبیله همدان را و دو اسپه کردند لشکر

اوردفلیلا سلة یک للعشیرا ... سایل ببدر ثم سایل جبیرا

زود باشد بیایم ترا ... بپرس سوال بدر پس بپرس سوال جبیر

کانت قریش یوم بدر جزرا ... ازاور دوا امرهم فاصدرا

بودند قبیله قریش روز بدر قربان

یا لیت شعری یوم جری جعفرا ... او حمزة اللیث الهمام الازهرا

کاشکی حاضر بودمی روز حرب جعفر طیار ... یا حمزه آن شیر مقرب بودی پیش

وقال رایت قریشا یجمعون لیقتلوا ظهرا علیه السلام

بدیدی قریش بسیار شدند که تا مرا بکشند در روز

لهف نفسی و قلیل ما اری ... ما اصاب الناس من خیر و شر

اه چه حسرت نفس من کم است تا دی ... آنچه رسید آدمیان را از نیک و بد

لم ار دینی فی الدهر یوما جرهم ... و هم لیاعون فی الشر الشر

نخواستم در روزگار روزی جنگ بنیان ... و ایشان سعی کنند اندر بدی خاص

وله یوم بویع للخلافة

اغمض عینی عن لبود کثیرة ... و انی علی ترک الغموض قدیر

بر پوشم چشم خود را از کار نابسپار ... بدرستی که من ترک پوشیدن چشم قادرم

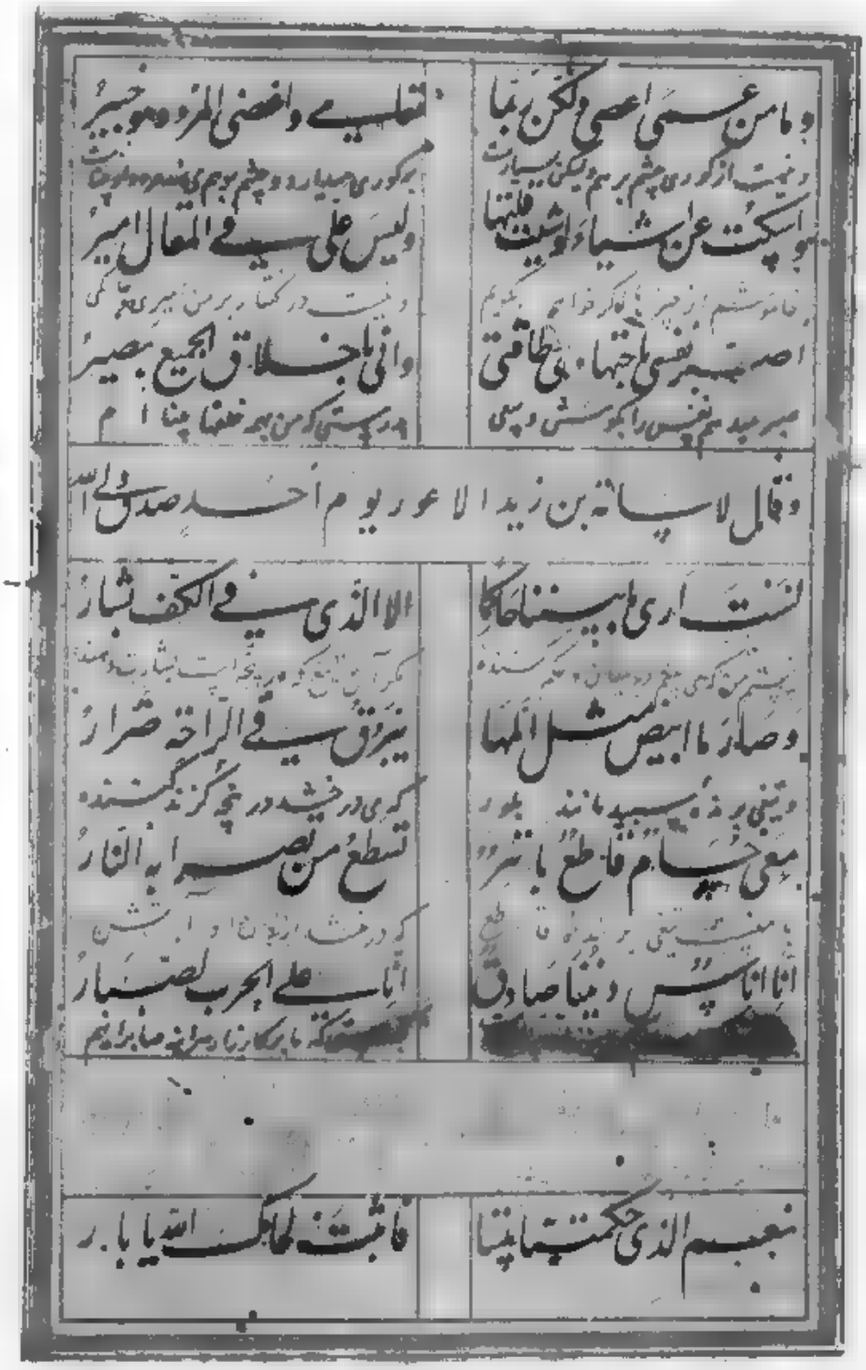

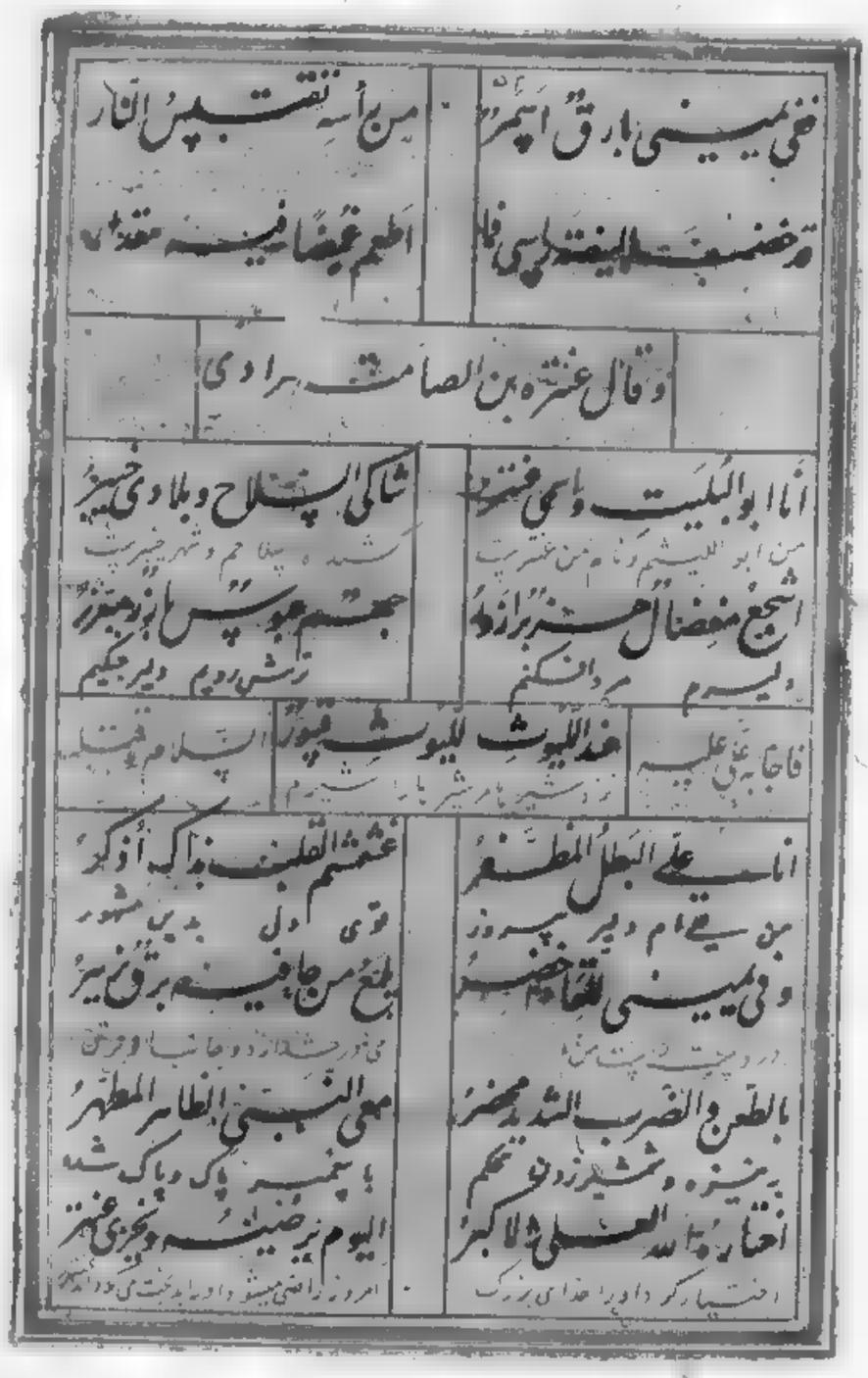

وقال ایضا لبعض الیهود ذمی

قد علمت خیبر انی ذو سپر
بحق دانست خیبر کہ منم با سپرم

شاکی السلاح بطل مغاور
کشیدہ سلاح شجاع و جنگاور

اذا اللیوث اقبلت تبادر
در نبرد کہ شیران بر یکدیگر جہند

و اجمحت عن صولة المحاجر
و بجوشند از صولت جای گریز

و قال ایضا

ان طعانی فیه موت حاضر
در سینہ کہ نیزہ من در رود موت حاضر است

علیه السلام

تالله تعالی لک یا ابن الکافر
بزدان کردگار تو را ای پسر کافر

لنا علی لازم العساکر
بر ما علی لازم لشکرہا

انا الذی اضربکم و ابی علی
من آنم کہ میزنم شما را و یاری کنندہ من

ایاک حق و له مهاجر
خدای بحق است و با دست او جہاد جہرت من

اضربکم بالسیف فی المصاعر
میزنم شما را بشمشیر در جاہای خواری

اجود بالطعن مضرب عاثر
ببخشایم بزیر زدن در زمین بیخ آشکارا

مع ابن عمی و السراج الزاهر
با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن

حتی تینوا للعلی القادر
تا فرمان برند مر بزرگ توانا

ضرب غلام صارم مهاجر
زدن غلام برنده و صاحب مہارت

و لو اتیت بیت ثعل عدا لن الظفر
بخشید چندین مرد بدریدنی کہ ظفر

لا تنکروا فاضرب ترمی بالشرر
منکر نیستم پس میزنم کہ می اندازد شرار

وقال ایضاً | انا جیفا اهل صبر لاخور | علیه السلام

در بیتی گر ما جیفا اهل صبر ام

انا علی فاسئلونی تخبرا | ثم ابرز والیی الوغا واشهرا

من علی ام بپرسید مرا تا خبر یابید | پس ظاهر شوید بجنگ و دامن در میند

سیفی حسامٌ صلصلیٌ ذو ذفر | قاتله شمسی الظاهرة المطهرة

شمشیر من تیز و ذو بان من گویا | از ماست بغضبه پاک گشته

وحمزة الخیر وثنی جعفر | له جناح فی الجنان اخضر

و حمزه بهتر من و جعفر از من جدید | مر ورا پریست در بهشت سبز

واسد الله وقیه مغفر | فالمبتدا وابن ندیمه محمد

و شیر خدا پست یعنی علی علیه السلام در وی مغفر پست | این قسم این خبر و پسر مند

پیرگشته مقدم موخر | مقدم موخر

اجبتک ظنک بالایام اذ جفت | ولم تخف بوءه ما بیننا بالقدر

بگمان کردی ایشان ترا بروزگار چون بگذشت | می ترسی بدی اچه میاید با وجب تقدیر

وسالمتک اللیالی فاغتررت بها | وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

پیام یافت ترا شبها پس مغرور گشتی بان | و پیش صفا شبها پیدا می کدورت

وهون علیک فان الامور | بکف الاله مقادیرها

بسان کردان موجود کار بارها پرتو امور | بدست خداست تقدیرها

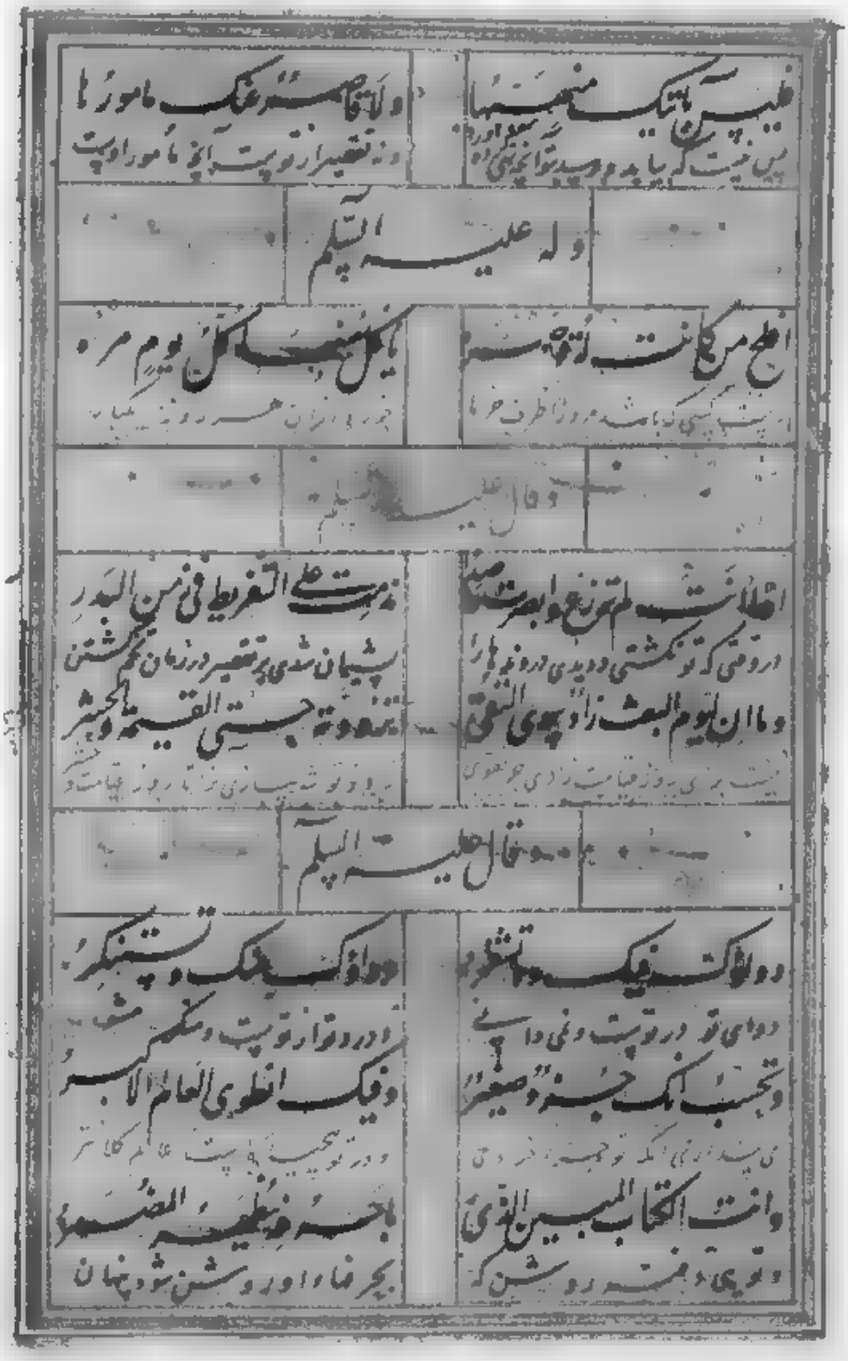

فلا حاجة لك في خارج
پس نیست حاجت مرترا در امر خارج

فبخبر عنك بما أطرد
خبر دهد از تو با آنچه پوشیده است

إذا لم يكن العدل في كل ليلة
چون نکند دادبا شب ظلمت بگردد

ولم لا يكن بالتطيعة البحر
و نباشد توانائی چیرگی و دور

رويدك إن الدهر قسم كذلك
تفرق ذات البين فاصطبر الدهرا

بهلت ده و صبر کن بدرستی که روزگار
برای جمع کردن میان پس صبر باید کرد

وقال عليه السلام

أربعة في الناس لست منهم
چار طایفه از آدمیان نیستم از ایشان

فواحد دنياه مقبوضة
یکی را دنیای او گرفته است

وواحد دنياه محمودة
یکی را دنیای او نیک است

وواحد خاذ بكلتيهما
یکی پیرو زیست بهر دو آدمی ایشان

وواحد من بينهم ضايع
دیگر از میان ایشان ضایع است

اجوالهم مكشوفة ظاهرة
احوال ایشان ظاهر است

تبعة آخرة فاخرة
در پی او حق آید او را آخرت بهتر

ليست له من بعدها آخرة
نیست او را بعد از من آخرت

قد جمع الدنيا مع الآخرة
بدرستی که آنکه گرد دنیا با آخرت

ليست له الدنيا ولا الآخرة
نیست او را نه دنیا و نه آخرت

وقال علیہ السلام

کذ کذ ابن عبدان احببت ان تصبح خرا
واقطع الامال من مال بنی آدم تسترا

لا تقل ذا مکسب زینی فقد ما یزری
انت ما استغنیت عن کا علی الناس قدرا

وتخایل ہو علیہ السلام ومرحب الیہود
یخایلا شیفا فانثنا مرحب یقول

انا انا بیس ولدتنا عبہرہ
لبا سنا الوشی وریطا حبرہ

انباء حرب لیس فیہا غدرہ

انا الذی سمتنی امی حیدرہ
ضرغام آجام ولیث قسورہ

عبل الذراعین شدید القصرہ
کلیث غابات کریہ المنظرہ

اکیلکم بالسیف کیل السندرہ
اضربکم ضربا یبین الفقرہ

واترک القرن بقاع جزرہ
صدری اشفی منہ ریح الکفرہ

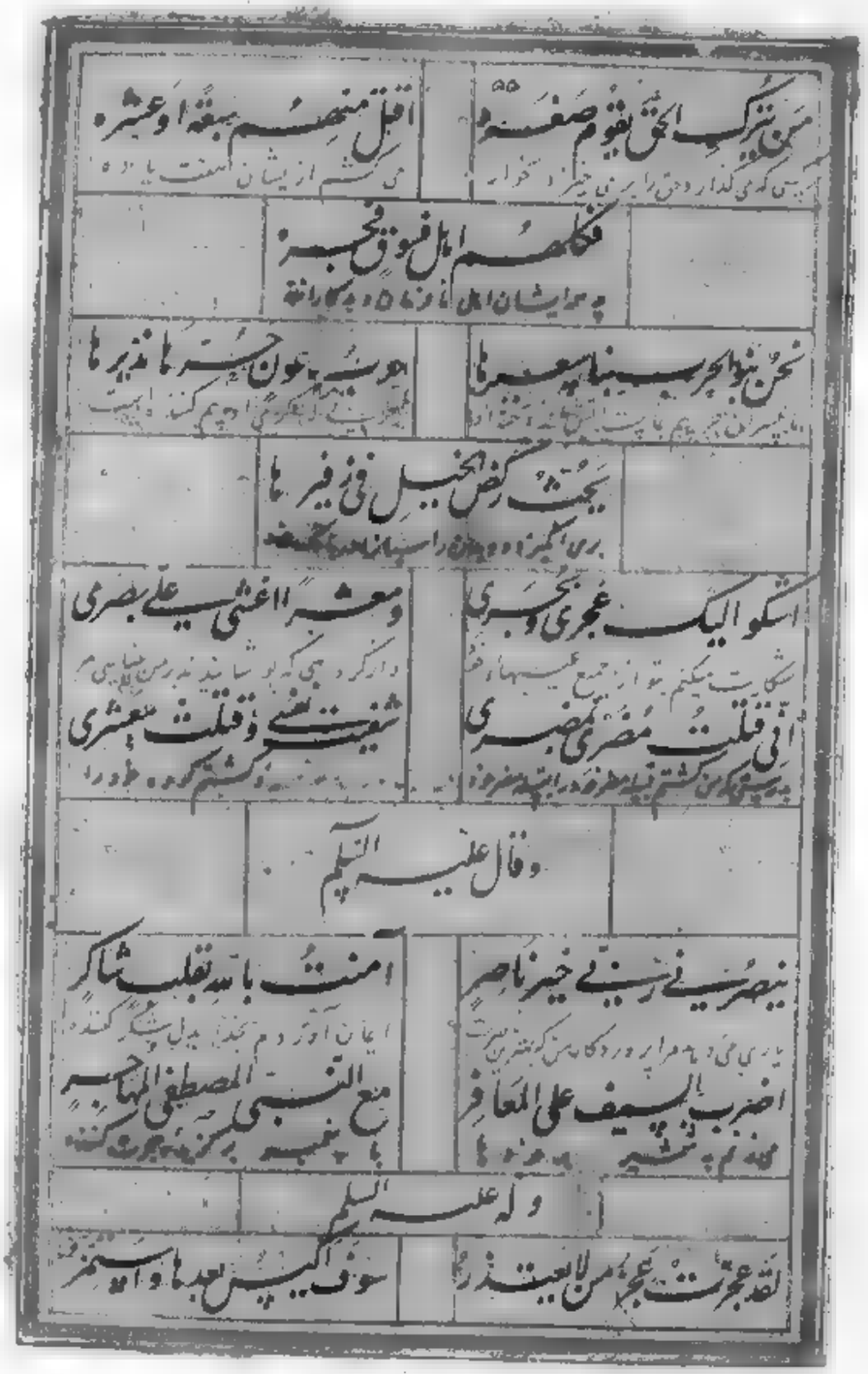

من ترک الحق یقوم صفه ۵۵ اقل منهم سبعة او عشره
هر کس که می گذارد حق را برای چیزی دیگر
فکلهم اهل فوق فجره
همه ایشان اهل آن زمانه ۵ و به کار آنها
نحن بنو الحرب سبینا سعرها هو بنفسه علی حربها مذعرها
ما پسران جنگ هستیم با پشت آن آشنا و آخته او
یجتث رکض الخیل فی فیرها
بریده کیزه و دویدن اسبان در آن
اشکو الیک عجری و بجری وعشری اغنی علی بصری
شکایت میکنم بتو از جمع علیها و
و اگر کوری که بر شما پنهان نمی ماند بر من پنهان
انی قتلت مضری مضری شیخا نفی و قتلت سبعشری
به درستی که من کشتم نیزه مضری را به مضری
و کشتم کرده و هفده را
وقال علیه السلام
نیصرنی ربی فیه خیر ناصر آمنت بالله بقلب شاکر
یاری می دهد مرا پروردگارم که بهترین یاری
ایمان آوردم بخدا بدل شکر کننده
اضرب بالسیف علی المعاند مع النبی المصطفی المهاجر
می زنم به شمشیر بر دشمنان با
با پیغمبر برگزیده مهاجر
وله علیه السلام
لقد عجرت عجرا من لا یعتذرا سوف اکیس بعدها و استمرا

ارفع همن فیتیلے ماکان تجرّ قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

وقال علیہ السلام

ان الذین شرہ دنیا باخرۃ لم یربحوا باتخاذ البیع بل خسروا

باعوا کریما نفیسا باقیا جسما بدار خسّ طامس بائس ما اتجروا

و لقد بحجت من النداء بجمعهم هل من مبارز و وقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل الناجز

و کذاک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاز ان الشجاعة والسماحة فی التقی خیر الغریز

فقام سیدنا علیہ السلام وقال انا لہ یا رسول اللہ فاذن النبی

صلی اللہ علیہ وسلم فمشی الیہ حتی اتاہ وہو یقول

لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز

تعجیل مکن بدرستی که آمد ترا جواب دهنده آواز تو عاجز نیست

ذو نیۃ وبصیرۃ والحق یعلی کل فائز

صاحب نیت و بصیرت در راستی یابد و بلند شود هر پیروز

ولقد دعوت الی البراز فجئت غیر مجبن الی المبارز

درستی که خوانده شدی بجنگ جوانی را جواب ترا داده نمی آید بجنگ

یعلیک بیض صارم کالملح حتفا للناجز

بالا شود بر تو شمشیر تیز هندی کارگر مرگ کننده خدا

انی لأوثر ان تقوم علیک نائحۃ الجنائز

بتحقیق من امید می دارم اگر برپا شود بر تو نوحه کننده جنازه ها

من ضجۃ بتجلاء یبقی ذکرہا عند الہزاہز

از زنان ظاهر شده که باقی ماند یاد او در فتنه ها

وقال علیہ السلم

حیونک انفاس تعد فکلما	مضی نفس منہا انتقصت جزوا
زنده کنی تو انفاسی چند پس هر چند که	گذرد نفسی از آن کم شود پاره ای از تو
ویجمعک حاد ما یبید بک الہزوا	وبجمعک جاذ ما یبید بک الہزوا
جدا می کند ترا آنچه نیست می کند تو را در فتنها	جدا می کند ترا آنچه نیست می کند تو را در فتنها

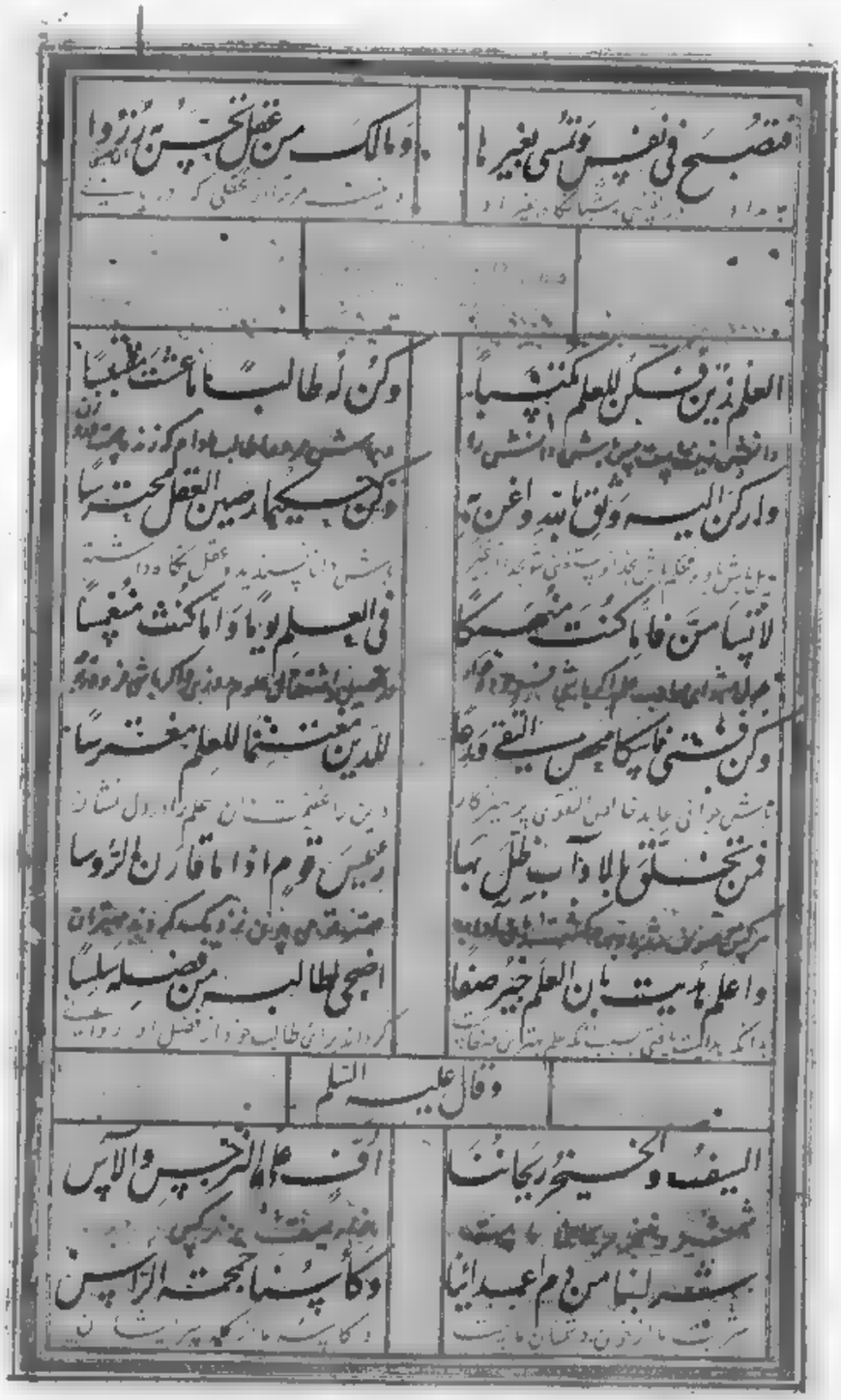

وقال ایضا علیه السلام

لا تهتم بکسب فیما مضی ... وهون الامر وطب نفسا

غم مخور بر کار فرو رفته که گذشت ... آسان کن کار و خوش دل باش و خود را شاد دار

لکل هم فرج عاجل ... یأتی علی المصبح والمسا

زیرا که هر غمی را گشایشی نزدیک هست ... می آید بر صبح و شام گشایش که تو آرزو میکنی

ولا ایضا علیه السلم

الحمد لله حمدا لا شریک له ... وانی فی صبحه وفی عشیه

ثنا و ستایش بر خدا را که شریک ندارد ... و من در صبح و شام بدو نیازمندم

علم بیقینی مونسی فیوسنی ... الا انیسی خائف من انسه

دانش مرا یاری دهد و مونسی تا موانست کند ... مگر انیسی که می ترسم از موانست او

فاعتزل الناس ما استطعت ولا ... تکن لانیسی من مخافة وحشه

کناره کن از مردم تا آن وقتی که توانائی ... مگر نه چنین که ترسیدن از وحشت

فالعبد یرجو ما لیس یدرکه ... والموت ادنی الیه من نفسه

بنده امیدوار است بچیزی که نمی یابد ... و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او

وایضا علیه السلم

لا تامن الموت فی طرف ولا نفس ... ولا تنعت بالخبا سبعا وبالحرس

مشو ایمن از مرگ در چشم زدنی و نفسی ... و بلند مکن خیمه را بر سباع و نگهبان

فاعلم بان سهام الموت نافذة ... فی کل مدرع منها ومترس

پس بدان که تیرهای مرگ نافذ است ... در هر زره پوشیده و سپر

مابال دینک ترضی ان تدنسہ
وثوب نفسک مغسول من الدنس

یا حال ایست دین ترا کہ رضی میدہی کہ آلودہ شود
و جامہ نفس تو پوشیدہ است از ناپاکی

ترجو النجاۃ ولم تسلک مسالکہا
ان السفینۃ لا تجری علی الیبس

امید می داری کہ خلاصی یابی و نمی روی براہ آنرا
بدرستی کہ کشتی نمی رود بر خشکی

سلام مسیعلی آل الرسول الوارث
کانہم لم یجلسوا فی المجالس

سلام بر آل رسول وارث
گویا کہ ایشان ہرگز در مجلسہا

ولم یشربوا من بارد الماء شربۃ
ولم یاکلوا من کل طیب و یابس

و نیاشامیدہ اند از آب خنک جرعہ
و نہ خورده اند از ہر چیز پاکیزہ و خشک

ایحسب اولاد الہجاۃ انہا
علی الکرم لما مثلہم فی الغوارس

آیا می پندارند فرزندان نابکار
بر کرم چیزی مثل ایشان در سوارکاری

فیا لیت شعری بدر اذا ما لقیتہم
بقتلی ذوی الالقاب یوم التمارس

پس کاش میدانستم بدر را چون ملاقات کنی
بکشتہائی کہ صاحب القاب بودند روز معارضہ

وانا متی ما لم ازرہا الحرب شبۃ
ولا انثنی عند الرماح المداعس

و من ہمانا چون نزنم بر ایشان حرب شبیخون
و نہ برگردم من ہنگام نیزہ زدن

ونادی رسول اللہ کالبدر بینا
بکشف اللہ لعدی بالتناکس

و ندا کرد رسول خدا کہ بدر بینا
باو ظاہر کرد خدا دشمنان سرنگون را

وكان عليه السلام شجاعا مقدما حسن الفرس جوادا منه

وكان قد تبارزا فعافني محسان بن وآجبا بالكوفة وتبارزا محسانا فقال

انا الذي سمتني امي حيدرة	بنيت بعد نافع مخيسا
آنا نامی که مادرم حیدرة نام کرده	بنا کردم بعد از نافع مخیسا
كليث غابات كريه المنظرة	ضرغما عصينا وآمينا كريها
شیر بیشه‌ها زشت منظر	ضرغما عصینا وآمینا کریها
ادقهم بالصاع كيل السندرة	ولما ان رأيت ابني شيبة
بسکه ایشان را بصاع کیل سندرة	بسکه طی و الباب دوپنی
تجللت الصاع حلت لي	رهين مخيس ان اور كوپنی
ولو سبني لبشت لهم قتيلا	بودینی لیشیخ بطلین
شديد مجامع الكفين ماق	علی الحدثان متلف الثوبين

وقال عليه السلام

اني انا الليث الهصور الاثوس	والاسد البتاسد المعرس
بدرستی که من شیرم بیشه که بر شکار خود حمله میکند	و شیره میرم که در اول شب بجای خود استراحت کند

وإذا الحروب أقبلت تضرمت
چون جنگها روی آرد مجرب را بستوار

واختلفت عند النزال الأنفس
بگردد وقت فرو آمدن نفسها

وهاب من وقع الرماح الأشرس
و ترسد از هوار نیزه ها دلیر

كيف يرى الجمع ضراب الفلك بالحسام
چون پسندد آن گروه شمشیر زدن ما را گاه شمشیر

وطعنة قد شدها بالكبوة الفوارس
و نیزه زدن که چگونه قوی گرد و پشت اسپ لرزان

اليوم أضرم نارها بجذوة لقابس
امروز افروزم آتش را بپاره ای از آتش

حتى ترى فرسانها تخر للعاطس
تا بینی سوارانرا که بیفتند از عطسه

قال عليه السلام

أتم الناس عرضهم بنقصه
تمام ترین مردمان آبروی خود را بکاستن

واتقصهم لشهوته وحرصه
و کاسته ترین ایشان شهوت خود را و حرص خود را

فدان على الصلاة من يدانيني
نزدیک شو بر نماز آنکس که نزدیک می شود

ومن لم ترض صحبته ناقصه
و از آنکس که راضی از صحبت نیست دور گردان خود را

ولا تستعل عافية لشئ
گران مکردان عافیت را بچیزی

ولا تستر حصن أذى لحصه
و از زان مکردان الم را جهد از زانی او

وحل النفس ما استغنت عنه
بگذار نفس را بچیزی که بی نیاز باشی از وی

فكم مستجلب عطبا بنفسه
پس بسا کس که بیارد مرگ را بخویش

وكتب عليه السلام إلى عمرو بن معاص

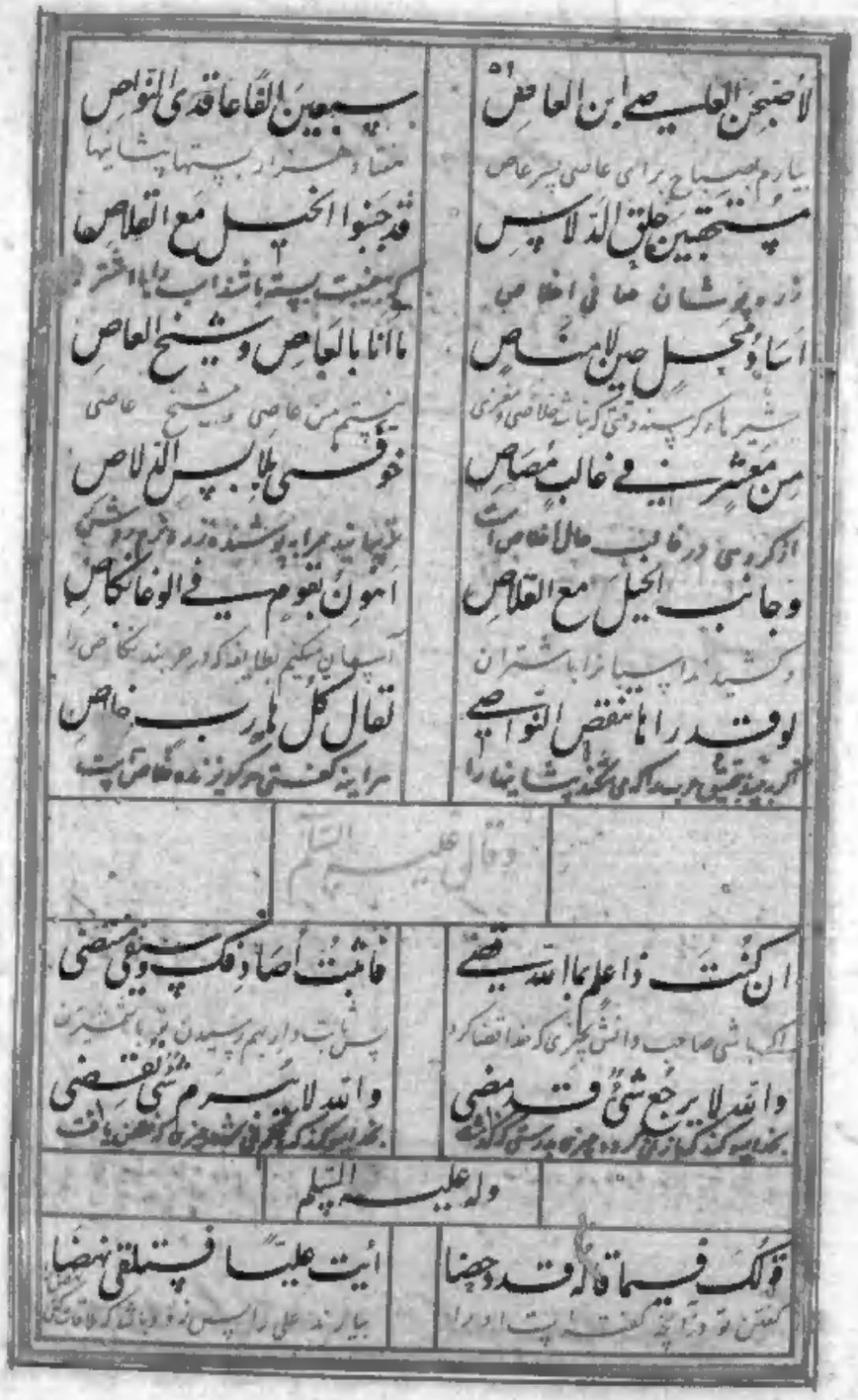

لاصبحن العيص ابن العاص ۵۱ — بسبعين الفا عاقدي النواصي
بیارم صبباح برای عاصی پسر عاص — هفتاد هزار بسپهاپشانیها
مستلئمين حلق الدلاص — قد جنبوا الخيل مع القلاص
زره پوشان صافی اخلاص — کہ بستہ باشند اسپ با با شتر
اسأد مجل حين لا مناص — ما انا بالعاص وشيخ العاص
شیر ماد کہ پسندد وقتی کہ نباشد خلاصی و مفری — نیستم من عاصی و نہ شیخ عاصی
من معشر ابی في غالب مصاص — خوفي طلابس الدلاص
از گروہی در غالب حالا خلاص است — مرا پسند پوشیدہ زرہ را در روز رزم
وجانب الخيل مع القلاص — امون بقوم ابي في الوغا نكاص
و کشیدہ اسپان با شتران — اسپان پسکیم بطایفہ کہ در حربند نگاص را
لو قدرانا ما نقص النواصي ۱۲ — تعال كل مربب خاص
اگر بدیدہ حقیقی در بدہ کہ ما نکاہ نداشتہ پشانہا را — مرا بہ گفتی ہر گریزندہ خاص پت

وقال عليه السلام

ان كنت ذا علم بما الله قاضي — فاثبت اصادف لك الذي تمضي
اگر باشی صاحب دانش بچیزی کہ خدا قضا کردہ — پس ثابت دار ہم رسیدن بہ آنچہ میخواہی
والله لا يرجع شيء قد مضى — والله لا يرم شيء تقضي
بخدا سوگند کہ باز نگردد چیزی کہ گذشتہ — بخدا سوگند کہ بر نخیزد چیزی کہ قضا شدہ

وله عليه السلام

فولك فيما قاله قد قضا — ائت عليا فتلقى نهضا
گفتن تو در آنچہ گفتہ پت او را — بیارند علی را پس نزد او بیاید کہ ملاقات کند